

دولت و انقلاب

آموزش مارکسیسم دربارهٔ دولت و وظائف

پرولتاریا در انقلاب

* دولت و انقلاب

آموزش مارکسیسم دربارهٔ دولت و وظائف پرولتاریا در انقلاب

* از: آثار منتخب لنین

* در یک جلد

* تجدید چاپ سال ۱۳۵۳ - ۱۹۷۴

* از انتشارات سازمان انقلابی حزب توده ایران در خارج از کشور

* تکثیر از: حجت برزگر

* تاریخ: ۱۳۸۲/۰۲/۱۱ برابر با ۲۰۰۳/۰۵/۰۱ میلادی

* آدرس تماس با شبکه نسیم از طریق پست الکترونیکی: nasim@swipnet.se

فهرست

صفحه

* دولت و انقلاب

۳ آموزش مارکسیسم دربارهٔ دولت و وظائف پرولتاریا در انقلاب

۳ پیشگفتار برای چاپ نخست

۴ پیشگفتار برای چاپ دوم

* فصل اول. جامعه طبقاتی و دولت

۴ ۱. دولت - محصول آشتی ناپذیری تضادهای طبقاتی است

۷ ۲. دسته های خاص افراد مسلح، زندانها و غیره

۹ ۳. دولت - آلت استثمار طبقهٔ ستمکش است

۱۲ ۴. «زوال» دولت و انقلاب قهری

۱۷ * توضیحات

دولت و انقلاب

آموزش مارکسیسم در باره دولت و وظائف

پرولتاریا در انقلاب (۲۴۰)

پیشگفتار برای چاپ نخست

مسئله دولت اکنون، خواه از نظر تئوری و خواه از نظر عملی و سیاسی اهمیت ویژه ای کسب میکند. جنگ امپریالیستی، پروسه تبدیل سرمایه داری انحصاری به سرمایه داری انحصاری دولتی را به انتها درجه سرعت و شدت داد. ستمگری سهمگین نسبت به توده های زحمتکش که از طرف دولتی اعمال میگردد که روزبروز با اتحادیه های همه توان سرمایه داران بیشتر در می آمیزد، دمبدم سهمگینتر میشود. کشورهای پیشرو برای کارگران بدل به زندانهای نظامی با اعمال شاقه میشوند — منظور ما «عقبگاه» این کشورها است.

دهشتها و مصائب بیسابقه جنگ، جنگی که طولانی شده است، وضع توده ها را تحمل ناپذیر کرده و بر آتش خشم آنان می افزاید. انقلاب بین المللی پرولتاری آشکارا اوج میگیرد، مسئله روش این انقلاب نسبت به دولت اهمیت عملی کسب میکند.

عناصر اپورتونیسم، که در نتیجه ده ها سال تکامل نسبتاً صلح آمیز انباشته شده، جریان سوسیال شوینیسم را بوجود آورده که در احزاب رسمی سوسیالیستی تمام جهان حکمرواست. صفت ممیزه این جریان (مرکب از پلخائف، پوترسف، برشکوفسکایا، روبانوویچ و سپس بشکل اندک پوشیده آقایان تسره تلی، چرنف و شرکاء در روسیه؛ شیدمان، لژین، داوید و غیره در آلمان؛ رنودل، گد، واندرولد در فرانسه و بلژیک؛ هایندمان و فابین ها در انگلستان و غیره و غیره)، که در گفتار سوسیالیسم و در کردار شوینیسم است، عبارتست از دمسازی رذیلانه و چاکرانه «پیشوایان سوسیالیسم» نه تنها با منافع بورژوازی ملی «خودی» بلکه بخصوص با منافع دولت «خودی»، زیرا مدتها است اکثریت دول باصطلاح معظم، یک رشته از اقوام خرد و ناتوان را استثمار میکنند و تحت اسارت خود دارند. جنگ امپریالیستی هم خود جنگی است بخاطر تقسیم و تجدید تقسیم اینگونه غنائم. مبارزه در راه رهائی توده های زحمتکش از قید نفوذ بورژوازی بطور اعم و از قید نفوذ بورژوازی امپریالیستی بطور اخص، بدون مبارزه با خرافات اپورتونیستی درباره «دولت» امکان ناپذیر است.

ما نخست آموزش مارکس و انگلس را درباره دولت بررسی میکنیم و مخصوصاً بتفصیل روی نکات فراموش شده و یا نکاتی که مورد تحریف اپورتونیستی قرار گرفته است، مکث مینمائیم. سپس بخصوص کارل کائوتسکی عامل عمده این تحریفات را که مشهورترین پیشوای بین الملل دوم

(سالهای ۱۸۸۹-۱۹۱۴) بوده و طی جنگ کنونی به چنین ورشکستگی رقت انگیزی دچار شده است، مورد بررسی قرار خواهیم داد. سرانجام ما نتایج عمده تجربه انقلاب های سال ۱۹۰۵ و بویژه سال ۱۹۱۷ روس را ترازبندی خواهیم نمود. انقلاب اخیر، ظاهراً در حال حاضر (آغاز ماه اوت سال ۱۹۱۷) نخستین دوره تکامل خود را به پایان میرساند، ولی بطور کلی تمام این انقلاب فقط میتواند حلقه ای از سلسله انقلابهای سوسیالیستی پرولتاری بشمار آید که جنگ امپریالیستی موجب آنهاست. بدین طریق مسئله روش انقلاب سوسیالیستی پرولتاری نسبت به دولت نه تنها اهمیت عملی - سیاسی، بلکه اهمیتی کاملاً مبرم کسب مینماید، زیرا مسئله ایست که برای توده ها روشن میسازد در آینده نزدیک برای رهائی خود از یوغ سرمایه به چه اقدامی باید دست زنند.

مؤلف، اوت سال ۱۹۱۷

پیشگفتار برای چاپ دوم

چاپ حاضر که چاپ دوم است، تقریباً بدون تغییر بیرون می آید. فقط بند ۳ به فصل دو اضافه شده است.

مؤلف

مسکو، ۱۷ دسامبر سال ۱۹۱۸

فصل اول

جامعه طبقاتی و دولت

۱. دولت - محصول آشتی ناپذیری تضادهای

طبقاتی است

در مورد آموزش مارکس اکنون همان رخ میدهد که در تاریخ بارها در مورد آموزش های متفکرین انقلابی و پیشوایان طبقات ستمکش به هنگام مبارزه آنان در راه آزادی رخ داده است. طبقات ستمگر انقلابیون بزرگ را در زمان حیاتشان همواره در معرض پیگرد قرار میدادند و آموزش آنها را با خشمی بس سببانه، کینه ای بس دیوانه وار و سیلی از اکاذیب و افتراآت کاملاً گستاخانه استقبال مینمودند. پس از مرگ آنها، کوشش هائی بعمل میاید تا بت های بی زبانی از آنان بسازند و آنها را به اصطلاح تقدیس کنند، شهرت معینی برای نام آنها، بمنظور «تسلی» طبقات ستمکش و تحمیق آنان قائل شوند و در عین حال این آموزش انقلابی را از مضمون تهی سازند، برندگی انقلابی آنها زائل نمایند و خود آنها مبتذل کنند. در مورد یک چنین «عمل آوردن»

مارکسیسم، اکنون بورژوازی و اپورتونیست های داخل جنبش کارگری با یکدیگر همدستانند. جنبه انقلابی این آموزش و روح انقلابی آنرا فراموش میکنند و محو و تحریف مینمایند. به آن چیزی که برای بورژوازی پذیرا بوده و یا پذیرا بنظر میرسد اهمیت درجه اول میدهند و آنرا تحلیل میکنند. شوخی نیست، همه سوسیال – شوینیست ها امروز «مارکسیستند!» و دانشمندان بورژوازی آلمان، این متخصصین دیروزی امحاء مارکسیسم، بیش از پیش از مارکس «آلمانی و ملی» سخن میرانند و مدعیند که گوئی او پرورش دهنده این اتحادیه های کارگران بوده است که با چنین طرز عالی برای جنگ غارتگرانه متشکل شده اند!

با این وضع و با این شیوع بیسابقه تحریف در مارکسیسم، وظیفه ما مقدم بر همه احیاء آموزش واقعی مارکس در باره دولت است. برای این منظور ذکر یک رشته نقل قولهای طویلی از تألیفات خود مارکس و انگلس ضرورت پیدا میکند. البته نقل قولهای طویل مطلب را ثقیل خواهد کرد و به سادگی بیان هم ابداً کمک نخواهد نمود. ولی اجتناب از این عمل بهیچوجه ممکن نیست. تمام نکات تألیفات مارکس و انگلس در باره دولت و یا بهر حال نکات قاطع آن باید حتماً و بشکلی هر چه کامل تر در اینجا ذکر شود تا خواننده بتواند خود در باره مجموع نظریات بنیادگذاران سوسیالیسم علمی و تکامل این نظریات تصور مستقلی بدست آورد و بدینطریق تحریفی هم که «کائوتسکیسم» فعلاً حکمفرما در این نظریات وارد مینماید، بطرزی مستند ثابت گردد و آشکارا نشان داده شود.

از شایعترین اثر فریدریک انگلس، یعنی از «منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت» که ششمین چاپ آن در سال ۱۸۹۴ در شهر اشتوتگارت منتشر گردید، شروع میکنیم. مجبوریم نقل قولها را از روی متن آلمانی ترجمه کنیم زیرا ترجمه های روسی، با وجود کثرت خود، غالباً یا ناقص است، و یا بهیچوجه رضایتبخش نیست.

انگلس ضمن ترازبندی تجزیه و تحلیل تاریخی خود میگوید: «دولت بهیچوجه نیروئی نیست که از خارج به جامعه تحمیل شده باشد. و نیز دولت، برخلاف ادعای هگل، "تحقق ایده اخلاق"، نمودار و تحقق عقل" نیست. دولت، محصول جامعه در پله معینی از تکامل آنست؛ وجود دولت اعترافی است باین که این جامعه سردرگم تضادهای لاینحلی با خود گردیده و به نیروهای متقابل آشتی ناپذیری منشعب شده است که خلاص از آن در ید قدرتش نیست. و برای اینکه این نیروهای متقابل یعنی این طبقات دارای منافع اقتصادی متضاد، در جریان مبارزه ای بی ثمر، یکدیگر و خود جامعه را نبلعند، نیروئی لازم آمد که ظاهراً مافوق جامعه قرار گرفته باشد، نیروئی که از شدت تصادمات بکاهد و آنرا در چهارچوب «نظم» محدود سازد. همین نیروئی که از درون جامعه برون آمده ولی خود را مافوق آن قرار میدهد و بیش از پیش با آن بیگانه میشود – دولت است.» (ص ۱۷۷-۱۷۸ چاپ ششم آلمانی).

در اینجا ایده‌آسی مارکسیسم در مورد نقش تاریخی و اهمیت دولت، با وضوح کامل بیان شده است. دولت محصول و تجلی آشتی ناپذیری تضادهای طبقاتی است. دولت در آنجا، در آزمون و در حدودی پدید می‌آید که تضادهای طبقاتی در آنجا، آزمون و در آنحدود بطور ابژکتیف دیگر نمی‌توانند آشتی پذیر باشند. و بالعکس: وجود دولت ثابت میکند که تضادهای طبقاتی آشتی ناپذیرند.

در همین مهمترین و اساسی ترین نکته است که تحریف در مارکسیسم آغاز میشود و در دو جهت عمده جریان مییابد.

از یک سو ایدئولوگهای بورژوازی و بویژه خرده بورژوازی، که تحت فشار فاکت های مسلم تاریخی ناگزیرند اعتراف کنند دولت فقط جایی وجود دارد که تضادها و مبارزه طبقاتی موجود است، گفته مارکس را طوری «اصلاح میکنند» که در نتیجه آن دولت ارگان آشتی طبقات میشود. طبق نظر مارکس، اگر آشتی طبقات ممکن بود دولت نمیتوانست نه پدید آید و نه پایدار ماند. ولی از گفته های پروفیسورها و پولیست های خرده بورژوا و کوتاه بین – که چپ و راست، با حسن نیت، به مارکس استناد میورزند! – چنین برمیآید که اتفاقاً این دولت است که طبقات را آشتی میدهد. طبق نظر مارکس دولت ارگان سیادت طبقاتی، ارگان ستمگری یک طبقه بر طبقه دیگر و حاکی از ایجاد «نظمی» است که این ستمگری را، با تعدیل تصادمات طبقات، قانونی و استوار میسازد. طبق نظر سیاستمداران خرده بورژوا، نظم همان آشتی طبقات است نه ستمگری یک طبقه بر طبقه دیگر؛ تعدیل تصادمات معنایش آشتی است نه محروم ساختن طبقات ستمکش از وسائل و طرق معین مبارزه برای برانداختن ستمگران.

مثلاً در انقلاب سال ۱۹۱۷، هنگامیکه موضوع اهمیت و نقش دولت درست با تمام عظمت خود عرض اندام نمود و از نظر عملی بمتابه یک اقدام فوری و ضمناً اقدامی در مقیاس توده ای مطرح گردید، – تمام اس ارها (سوسیالیست – رولوسیونرها) و منشویکها دفعتاً و کاملاً بسرایشب تئوری خرده بورژوائی «آشتی» طبقات «بوسیله دولت»، در غلطیدند. قطعنامه ها و مقالات بیشمار سیاستمداران هر دوی این احزاب، سراپا از این تئوری خرده بورژوائی و کونه بینانه «آشتی» سرشار است. دموکراسی خرده بورژوائی هرگز قادر بدرک این مطلب نیست که دولت ارگان سیادت طبقه معینی است که با قطب مقابل خود (طبقه مخالف) نمی‌تواند آشتی پذیر باشد. روش نسبت به دولت – یکی از بارزترین نکات است که نشان میدهد اس ارها و منشویکهای ما بهیچوجه سوسیالیست نبوده (چیزی که ما بلشویکها همیشه ثابت کرده ایم)، بلکه دموکراتهای خرده بورژوائی هستند که به جمله پردازی های شبه سوسیالیستی مشغولند.

از سوی دیگر، تحریف «کائوتسکیستی» مارکسیسم است که بمراتب ظریف تر انجام میگیرد. از لحاظ «تئوری» نه این موضوع که دولت ارگان حکمفرمائی طبقاتی است و نه اینکه تضادهای طبقاتی آشتی ناپذیرند، نفی نمیگردد. ولی یک چیز در نظر گرفته نمیشود و یا روی آن سایه

افکنده میشود و آن اینکه اگر دولت محصول آشتی ناپذیری تضادهای طبقاتی است، اگر دولت نیروئی است که ما فوق جامعه قرار دارد و «با جامعه بیش از بیش بیگانه میشود» پس روشن است که رهائی طبقه ستمگش نه فقط بدون انقلاب قهری، بلکه بدون امحاء آن دستگاه قدرت دولتی نیز که طبقه حکمفرما بوجود آورده و این «بیگانه شدن» با جامعه در آن مجسم گشته محال است. بطوریکه ذیلاً خواهیم دید، این نتیجه را که از لحاظ تئوری بخودی خود روشن است، مارکس با کمال صراحت بر اساس تجزیه و تحلیل مشخص تاریخی وظایف انقلاب بدست آورده است. و همین نتیجه است که – چنانچه بعداً بطور مفصل نشان خواهیم داد – کائوتسکی... «فراموش» و تحریف نموده است.

۲. دسته های خاص افراد مسلح، زندانها و غیره

انگلس چنین ادامه میدهد: ... «وجه تمایز دولت با سازمان ژابس (طایفه ای یا clan) سابق اولاً عبارتست از تقسیم بندی اتباع یک دولت برحسب تقسیمات ارضی»... بنظر ما این تقسیمات «طبیعی» می آید و حال آنکه انجام آن به بهای مبارزه ای طولانی با سازمان کلان یا طایفه ای سابق تمام شده است.

... «دومین علامت ممیزه – ایجاد قدرت حاکمه اجتماعی است که اکنون دیگر با اهالی که خود خویشان را بصورت نیروی مسلح متشکل میسازند، مستقیماً منطبق نیست. این قدرت حاکمه اجتماعی خاص از این نظر ضروری است که از زمان انشعاب جامعه به طبقات دیگر وجود سازمان مسلح خودکار اهالی محال شده است... این قدرت حاکمه اجتماعی در هر کشوری وجود دارد. این قدرت تنها مرکب از افراد مسلح نیست بلکه ضامی نیز دارد، از قبیل زندانها و انواع مؤسسات قهریه که جامعه دارای سازمان طایفه ای (کلان) از آن بیخبر بود»...

انگلس مفهوم «نیروئی» را که دولت نامیده میشود و نیروئیست که از درون جامعه بیرون آمده ولی خود را مافوق آن قرار میدهد و بیش از بیش با آن بیگانه میشود بسط میدهد. این نیرو بطور عمده مرکب از چیست؟ مرکب از دسته های خاص افراد مسلح، که زندانها و غیره را در اختیار خود دارند.

ما حق داریم از دسته های خاص افراد مسلح سخن گوئیم، زیرا قدرت حاکمه اجتماعی که از خواص هر دولتی است، با اهالی مسلح و با «سازمان مسلح خودکار» آنها «مستقیماً منطبق نیست».

انگلس، مانند همه متفکرین بزرگ انقلابی، کوشش دارد توجه کارگران آگاه را درست به نکته ای معطوف دارد که از نظر مکتب حکمفرمای عامیگری کمتر از همه شایان دقت و بیش از همه چیز

جنبه‌ی عادی دارد و بوسیله‌ی خرافاتی نه تنها استوار بلکه میتوان گفت متحجر جامعه‌ی قدس به آن پوشانده شده است. ارتش دائمی و پلیس آلت عمده‌ی زور در دست قدرت حاکمه است، ولی آیا این امر طور دیگری هم میتواند باشد؟

این امر از نقطه‌ی نظر اکثریت عظیم اروپائیان پایان سده‌ی نوزدهم که روی سخن انگلس با آنان بود و حتی یک انقلاب بزرگ را هم نگذرانده و از نزدیک ناظر آن نبوده اند، طور دیگری نمیتواند باشد. برای آنها بکلی نامفهوم است که این «سازمان مسلح خودکار اهالی» یعنی چه؟ در مقابل این پرسش که چرا دسته‌های خاص افراد مسلح (پلیس، ارتش دائمی)، که مافوق جامعه قرار داده شده و خود با آن بیگانه میشوند لزوم پیدا کرد، کوه بین اروپای باختری و یا روسی میل دارد با یکی دو جمله که از اسپنسر و یا میخایلوفسکی بوام گرفته و با استناد به بغرنج شدن زندگی اجتماعی و انفکاک وظائف و غیره پاسخ گوید.

چنین استنادی «علمی» بنظر می رسد و بخوبی یک فرد عامی را خواب میکند زیرا روی مطلب عمده و اساسی، یعنی انشعاب جامعه به طبقات متخاصم آشتی ناپذیر، سایه می افکند. اگر چنین انشعابی وجود نمیداشت، آنگاه وجه تمایز «سازمان مسلح خود کار اهالی» با سازمان بدوی گله بوزینگان چوب بدست و یا با سازمان انسانهای اولیه و یا انسانهایی که در جوامع طایفه ای متحد بودند، فقط در بغرنجی و بالا بودن سطح تکنیک و غیره بود، ولی وجود چنین سازمانی امکان داشت.

وجود چنین سازمانی از این نظر محال است که جامعه‌ی دوران تمدن به طبقات متخاصم و ضمناً متخاصم آشتی ناپذیری منشعب شده است که تسلیح «خودبخود» آنها کار را به مبارزه‌ی مسلحانه میان آنها منجر خواهد نمود. دولتی برپا میشود، نیروی خاص و دسته‌های مسلح خاصی بوجود می آید و هر انقلاب، با درهم شکستن دستگاه دولتی، برای العین به ما نشان میدهد چگونه طبقه‌ی حاکمه میکوشد مجدداً دسته‌های خاصی از افراد مسلح تشکیل دهد که خدمتگذار وی باشند و چگونه طبقه‌ی ستمکش میکوشد سازمان نوینی از این نوع ایجاد کند که بتواند خدمتگذار استثمار شونده‌گان باشد نه استثمار کنندگان.

انگلس در استدلالات فوق الذکر خود، از لحاظ تئوری همان مسئله ای را طرح میکند که هر انقلاب کبیری از لحاظ عملی آنرا آشکارا و به مقیاس یک عمل توده ای در برابر ما قرار میدهد و این مسئله عبارتست از ارتباط متقابل دسته‌های «خاص» افراد مسلح و «سازمان مسلح خودکار اهالی». ما خواهیم دید که چگونه تجربه‌ی انقلابهای اروپا و روسیه این مسئله را مشخصاً روشن میسازد.

باری به بیانات انگلس باز گردیم.

وی به این نکته اشاره میکند که گاهی، مثلاً در پاره ای از نقاط آمریکای شمالی، این قدرت حاکمه‌ی اجتماعی ضعیف است (سخن برسر استثناء نادری در جامعه‌ی سرمایه داری و نیز سخن برسر

دوران ماقبل امپریالیستی آن بخش هائی از آمریکای شمالی است که کولونیست های آزاد در آنجا اکثریت داشتند)، ولی بطور کلی این قدرت در حال نیرو گرفتن است:

...«بهمان درجه که تضادهای طبقاتی درون کشور حدت مییابد و دولت های همجوار بزرگتر و پرسکته تر میگردند، بهمان درجه هم قدرت حاکمه اجتماعی بیشتر نیرو میگیرد. بعنوان مثال نظری به اروپای کنونی بیافکنید که در آن مبارزه طبقاتی و رقابت در کشورگشائی بدرجه ای بر قدرت حاکمه اجتماعی افزوده است که بیم آن می رود تمام جامعه و حتی دولت را ببلعد»...

این مطلب مقارن با اوائل سالهای نود سده گذشته نوشته شده است. تاریخ آخرین پیشگفتار انگلس شانزدهم ژوئن سال ۱۸۹۱ است. در آن هنگام چرخش بسوی امپریالیسم - خواه از لحاظ سیادت کامل ترستها، خواه از لحاظ قدرت مطلق کلان ترین بانکها و خواه از لحاظ سیاست پردامنه مستعمراتی و غیره - در فرانسه هنوز تازه آغاز میشد و در آمریکای شمالی و آلمان از آنهم سست تر بود. از آن ببعد «رقابت در کشور گشائی» گامی عظیم به پیش برداشته است، بویژه که در آغاز دهساله دوم سده بیستم، کره ارض بطور نهائی میان این «رقیبان کشورگشا»، یعنی کشورهای بزرگ غارتگر، تقسیم شد. از آن زمان تسلیحات جنگی و دریائی بی اندازه رشد یافته و جنگ غارتگرانه سالهای ۱۹۱۴-۱۹۱۷ که هدف آن استقرار سیادت انگلستان و یا آلمان بر جهان و تقسیم غنائم است، این «بلعیده شدن» تمام قوای جامعه بوسیله قدرت حاکمه درنده خوی دولتی را به فلاکت کامل نزدیک ساخته است.

انگلس حتی در سال ۱۸۹۱ توانسته است «رقابت در کشورگشائی» را بمثابة یکی از عمده ترین علائم ممیزه سیاست خارجی کشورهای معظم معین کند، ولی دون صفتان سوسیال - شوینیسم در سالهای ۱۹۱۴-۱۹۱۷، هنگامی که همانا این رقابت با چندین برابر حادثتر شدن، جنگ امپریالیستی را موجب شده است، به کمک جملاتی درباره «دفاع از میهن» و «مدافعه از جمهوری و انقلاب» و نظائر آن، دفاع از منافع غارتگرانه بورژوازی «خودی» را پرده پوشی میکنند!

۳. دولت - آلت استثمار طبقه ستمکش است

برای تأمین هزینه قدرت حاکمه اجتماعی خاص، که مافوق جامعه قرار دارد، مالیات ها و وام های دولتی لازم است.

انگلس مینویسد: ... «مستخدمین دولتی که از قدرت اجتماعی و حق اخذ مالیات برخوردارند بعنوان مقامات جامعه، مافوق جامعه قرار میگیرند. آن احترام آزاد و داوطلبانه ای که برای مقامات جامعه طایفه ای (کلان) قائل بودند، اکنون دیگر برای اینان - حتی اگر هم میتوانستند آنرا بدست آورند - کافی نیست»... قوانین ویژه ای درباره قدس و مصونیت مقام مستخدمین دولتی وضع میشود. «پست ترین خدمتگذار شهربانی» از هر نماینده طایفه «اعتبارش» بیشتر است، و

حال آنکه مقام یکنفر بزرگ طایفه، که در جامعه از «احترامی برخوردار است که بوسیله تازیانه کسب نشده»، میتواند مورد رشک حتی مقام عالی نظامی دولت متمدن قرار گیرد.

در اینجا موضوع موقعیت ممتاز مستخدمین دولتی که مقامات قدرت حاکمه دولتی هستند، مطرح شده است. آنچه بعنوان مطلب اساسی در اینجا ذکر شده اینست که چه چیزی این مستخدمین را مافوق جامعه قرار میدهد؟ ما خواهیم دید که کمون پاریس در سال ۱۸۷۱ چگونه این مسئله تئوریک را از لحاظ عملی حل میکرد و کائوتسکی در سال ۱۹۱۲ چگونه مرتجعانه روی آن سایه می افکند.

«... از آنجا که انگیزه پیدایش دولت لزوم لگام زدن بر تقابل طبقات بوده؛ از آنجا که در عین حال خود دولت ضمن تصادم این طبقات بوجود آمده است، لذا بر وفق قاعده کلی، این دولت – دولت طبقه ایست که از همه نیرومندتر بوده و دارای سلطه اقتصادی است و بیاری دولت دارای سلطه سیاسی نیز میشود و بدین طریق وسائل نوینی برای سرکوب و استثمار طبقه ستمکش بدست می آورد»... نه تنها دولت ایام باستان و دوران فئودال ارگان استثمار بردگان و سرف ها بود، بلکه «دولت انتخابی کنونی هم آلت استثمار کار مزدوری از طرف سرمایه است. ولی استثنائاً دوره هائی پیش می آید که در آن، طبقات مبارز به آنچنان توازنی از حیث نیرو میرسند که قدرت حاکمه دولتی موقتاً نسبت به هر دو طبقه یک نوع استقلالی بدست می آورد و ظاهراً میانجی آنان بنظر میرسد»... از این قبیل است سلطنت مطلقه سده های ۱۷ و ۱۸، بوناپارتیسم امپراطوری اول و دوم فرانسه، بیسمارک در آلمان.

از خود اضافه میکنیم: از این قبیل است دولت کرنسکی در روسیه جمهوری پس از آغاز تعقیب پرولتاریای انقلابی و در لحظه ای که شوراها به برکت رهبری دموکراتهای خرده بورژوا، دیگر ناتوان شده اند و بورژوازی هم هنوز باندازه کافی نیرومند نیست تا صاف و ساده آنها را پراکنده سازد. انگلس چنین ادامه میدهد: در جمهوری دموکراتیک «ثروت بطور غیرمستقیم، و بهمین سبب مطمئن تر، از قدرت خود استفاده میکنند»، – یعنی اولاً بوسیله رشوه دهی «مستقیم به مستخدمین (آمریکا)، ثانیاً بوسیله «عقد اتفاق میان دولت و بورس» (فرانسه و آمریکا). در حال حاضر، امپریالیسم و سلطه بانکها به هر دو شیوه دفاع از قدرت مطلق ثروت و جامعه عمل پوشاندن به این قدرت در هر نوع جمهوری دموکراتیک، تا مرحله یک هنر خارق العاده «تکامل بخشیده اند». وقتی مثلاً در همان نخستین ماههای جمهوری دموکراتیک در روسیه که میتوان آنرا ماه غسل عقد ازدواج میان اس ارهای «سوسیالیست» و منشویکها با بورژوازی نامید، آقای پالچینسکی در حکومت ائتلافی مانع انجام کلیه اقداماتی شد که هدف آن لجام زدن به

سرمایه داران و تاراج گری های آنان و جلوگیری از چپاول هائی بود که آنان از طریق تحویل ملزومات و مهمات جنگی از خزانه دولت مینمودند، و نیز وقتی این آقای پالچینسکی، پس از کناره گیری از وزارت (که البته پالچینسکی دیگری نظیر خودش جایش را گرفت)، از طرف سرمایه داران بعنوان «پاداش» مقامی با حقوق سالیانه ۱۲۰ هزار منات دریافت کرد - آنوقت - معنی این چیست؟ آیا این تطمیع مستقیم است یا غیر مستقیم؟ آیا این عقد اتفاق میان دولت و سندیکاچی ها است یا «تنها» مناسبات دوستانه؟ آیا نقش چرنف ها و تسره تلی ها، آوکسنتیف ها و اسکوبلف ها چیست؟ - آیا آنها متفقین «مستقیم» میلیونرهای - خزانه دزد هستند یا فقط متفقین غیرمستقیم آنان؟

قدرت مطلق «ثروت» در جمهوری دموکراتیک از این لحاظ مطمئن تر است که در این رژیم، سرمایه داری با لفافه سیاسی زشت پوشانده نمیشود. جمهوری دموکراتیک بهترین لفافه سیاسی ممکن برای سرمایه داری است و بهمین جهت هم سرمایه پس از بدست آوردن این بهترین لفافه (توسط پالچینسکی ها، چرنف ها، تسره تلی ها و شرکاء) بنای قدرت خود را بر پایه ای آنچنان مطمئن و موثق مبتنی میسازد که هیچگونه تغییر و تبدیل افراد و ادارات و احزاب در جمهوری دموکراتیک بورژوازی این قدرت را متزلزل نمیسازد.

باید این نکته را نیز خاطرنشان ساخت که انگلس با نهایت صراحت حق انتخابات همگانی را آلت سیادت بورژوازی می نامد. او بطور روشن تجربه طولانی سوسیال دموکراسی آلمان را در نظر گرفته میگوید حق انتخابات همگانی عبارت است از:

«نمودار رشد طبقه کارگر. بیش از این چیزی از آن عاید نمیشود و با وجود دولت کنونی هیچگاه هم عاید نخواهد شد».

دموکراتهای خرده بورژوا از قماش اس ارها و منشیویک های ما و برادران تنی آنها یعنی همه سوسیال - شوینیست ها و اپورتونیست های اروپای باختری، از حق انتخابات همگانی همانا «بیش از این ها» انتظار دارند. آنها خود در این اندیشه دروغین که گویا حق انتخابات همگانی، «باوجود دولت کنونی»، میتواند اراده اکثریت زحمتکش را واقعاً آشکار سازد و اجرای آنرا تضمین نماید - باور دارند و آنرا به مردم نیز تلقین میکنند.

در اینجا ما فقط میتوانیم این اندیشه دروغین را خاطرنشان ساخته و این نکته را متذکر گردیم که چگونه احزاب «رسمی» (یعنی اپورتونیستی) سوسیالیست، ضمن ترویج و تبلیغ خود، اظهارات کاملاً روشن، دقیق و مشخص انگلس را در هر گام تحریف میکنند. ما بعداً هنگامیکه نظریات مارکس و انگلس را در باره دولت «کنونی» بیان مینمائیم، کذب کامل این اندیشه را که انگلس در اینجا آنرا بدور میافکند، مفصلاً روشن خواهیم ساخت.

انگلس در مشهورترین اثر خود از نظریاتش این نتیجه کلی را میگیرد:

«پس دولت از ازل وجود نداشت. جوامعی بودند که کار خود را بدون آن از پیش میبردند و از دولت و قدرت دولتی تصویری نداشتند. در مرحله معینی از تکامل اقتصادی، که ناگزیر با تقسیم جامعه به طبقات مربوط بود، وجود دولت، بعثت این تقسیم، ضروری شد. اکنون ما با گامهایی سریع به آنچنان مرحله ای از تکامل تولید نزدیک میشویم که در آن وجود این طبقات نه تنها ضرورت خود را از دست داده بلکه به مانع مستقیم تولید مبدل میشود. طبقات با همان ناگزیری که در گذشته پدید شدند، ناپدید خواهد شد. با ناپدید شدن طبقات، دولت نیز ناگزیر ناپدید خواهد گردید. جامعه ای که تولید را بر اساس اشتراک آزاد و متساوی مولدین، بشیوه نوین تنظیم خواهد کرد، تمام ماشین دولتی را به آنجائی خواهد فرستاد که در آنزمان جای واقعی آنست: به موزه آثار عتیق در کنار دوک نخریسی و تبر مفرغی».

در مطبوعات ترویجی و تبلیغی سوسیال دموکراسی معاصر کمتر میتوان به این نقل قول بر خورد. و تازه وقتی هم که آنرا ذکر میکنند، اکثراً بنحویست که گوئی در برابر شمائی سجده میکنند، یعنی احترام ظاهری نسبت به انگلس بجا می آورند ولی ذره ای زحمت تعمق در اینموضوع را بخود نمیدهند که با این «فرستادن تمام ماشین دولتی به موزه آثار عتیق» چه دامنه پهناور و ژرفی برای انقلاب در نظر گرفته میشود. چه بسا حتی این نکته را نیز درک نمیکنند که انگلس چه چیزی را ماشین دولتی مینامد.

۴. «زوال» دولت و انقلاب قهری

سخنان انگلس در باره «زوال» دولت چنان دامنه شهرتش وسیع است، آنقدر زیاد نقل میشود و آنقدر ماهیت جعل عادی مارکسیسم و دمساز نمودن آنرا با اپورتونیسیم برجسته نشان میدهد که لازم است مفصلاً روی آن مکث گردد. اینک تمام مبحثی را که این سخنان از آن استخراج شده است در اینجا ذکر میکنیم:

«پرولتاریا قدرت حاکمه دولتی را بدست میگیرد و مقدم بر همه وسائل تولید را به مالکیت دولت در می آورد. ولی وی با این عمل، جنبه پرولتاری خویش را نیز نابود میسازد و بعلاوه کلیه تفاوت های طبقاتی و هر گونه تضادهای طبقاتی و در عین حال خود دولت بعنوان دولت را نیز نابود میسازد. برای جامعه ای که تاکنون وجود داشته و اکنون نیز وجود دارد، جامعه ای که در مجرای تضادهای طبقاتی سیر میکند، دولت یعنی سازمان طبقه استثمار کننده از آنجهت لازم آمد

که شرایط خارجی این طبقه را در رشته تولید حفاظت نماید، عبارت دیگر از آنجهت لازم آمد که بویژه طبقه استثمار شونده را قهراً در آنچنان شرائطی نگاهدارد که شیوه موجود تولید برای سرکوب این طبقه ایجاب میکند (بردگی، سرواژ، کار مزدوری). دولت نماینده رسمی تمام جامعه و مظهر تمرکز جامعه در یک کورپوراسیون مرئی بود، ولی تا جایی چنین جنبه ایرا داشت که دولت طبقه ای بود که در عصر خود یکتا نماینده همه جامعه بشمار میرفت: در عهد باستان دولت برده داران یا افراد آزاد کشور، در قرون وسطی - دولت اشراف فئودال و در عصر ما - دولت بورژوازی. و اما هنگامیکه دولت سرانجام واقعاً نماینده همه جامعه میگردد، در آن هنگام خود خویشتن را زائد میسازد. از هنگامیکه دیگر هیچ طبقه اجتماعی باقی نماند که سرکوبش لازم باشد، از هنگامیکه همراه سیادت طبقاتی، همراه مبارزه در راه بقاء فردی که معلول هرج و مرج کنونی تولید است، تصادمات و افراط هائی هم که ناشی از این مبارزه است رخت بریندد - از آن هنگام دیگر نه چیزی برای سرکوب باقی می ماند و نه احتیاجی به نیروی خاص برای سرکوب، یعنی به دولت خواهد بود. نخستین اقدامی که دولت واقعاً بعنوان نماینده تمام جامعه به آن دست میزند - یعنی ضبط وسائل تولید بنام جامعه - در عین حال آخرین اقدام مستقل وی بعنوان دولت است. در آن هنگام دیگر دخالت قدرت دولتی در شئون مختلف مناسبات اجتماعی یکی پس از دیگری زائد شده و بخودی خود بخواب میرود. جای حکومت بر افراد را اداره امور اشیاء و رهبری جریان تولید میگیرد. دولت «ملغی» نمیشود، بلکه زوال می یابد. بر اساس همین هم باید جمله مربوط به "دولت آزاد خلقی" را که زمانی از لحاظ تبلیغاتی حق حیات داشت ولی در ماهیت امر فاقد پایه علمی بود، ارزیابی کرد. مطالبه باصطلاح آنارشیزست ها را هم در باب اینکه دولت در ظرف یک امروز تا فردا ملغی گردد باید بر روی همین اساس ارزیابی کرد. («آنتی دورینگ»). «واژگون ساختن دانش بوسیله آقای اوژن دورینگ»، ص ۳۰۱-۳۰۳ از روی چاپ سوم آلمانی).

بدون ترس از اشتباه میتوان گفت از این مبحث انگلس که مشحون از اندیشه های گرانبهاست، تنها چیزیکه در احزاب کنونی سوسیال دموکرات واقعاً عائد اندیشه سوسیالیستی شده است اینست که دولت طبق نظر مارکس، «زوال مییابد» و حال آنکه طبق تعلیمات آنارشیزستی دولت «ملغی میگردد». زدن سرورته مارکسیسم باین نحو، معنایش تنزل آن بمرحله اپورتونیسم است، زیرا با چنین «تفسیری» تنها چیزی که باقی میماند تصور مبهمی است درباره تغییر تدریجی آرام و هموار، درباره فقدان جهش و طوفان، در باره فقدان انقلاب. «زوال» دولت بنابر مفهوم متداول و شایع و یا، اگر چنین اصطلاحی جائز باشد، بنابر مفهوم توده ای آن، بدون شک اگر نفی انقلاب نباشد سایه افکندن بر روی آنست.

و حال آنکه، چنین «تفسیری» ناهنجارترین تحریف مارکسیسم و آنهم تحریفی است که فقط بحال بورژوازی سودمند است و از نظر تئوریک مبتنی بر فراموشی مهمترین نکات و ملاحظاتی است که

حتی در همان نتیجه گیریهای «کلی» انگلس نیز که ما فوقاً آنرا بالتام نقل نمودیم، خاطرنشان گردیده است.

نخست اینکه در همان آغاز این مبحث، انگلس میگوید هنگامیکه پرولتاریا قدرت دولتی را بدست میگیرد «با این عمل، دولت را بعنوان دولت نیز نابود میسازد». تفکر در معنای این گفتار «رسم نیست». معمولاً این مطلب را یا بکلی نادیده میانگارند و یا آنرا چیزی نظیر «ضعف هگلی» انگلس می‌شمارند. و حال آنکه در واقع در این سخنان انگلس تجربه‌ی یکی از بزرگترین انقلابهای پرولتاری یعنی تجربه‌ی کمون سال ۱۸۷۱ پاریس که در جای خود مفصلاً از آن سخن خواهیم گفت، بطور خلاصه بیان شده است. در واقع انگلس اینجا از «نابودی» دولت بورژوازی بدست انقلاب پرولتاری سخن میگوید، ولی آنچه درباره‌ی زوال آن گفته شده به بقایای سازمان دولتی پرولتاری پس از انقلاب سوسیالیستی مربوطست. بنابراین انگلس دولت بورژوازی «زوال نمی یابد» بلکه بدست پرولتاریا ضمن انقلاب «نابود میگردد». آنچه پس از این انقلاب زوال مییابد دولت پرولتاریا یا نیمه دولت است.

دوم. دولت «نیروی خاص برای سرکوب» است. این تعریف شکر و بینهایت ژرف انگلس در اینجا با حداکثر وضوح بیان شده است. و اما از این تعریف چنین بر می آید که «نیروی خاص برای سرکوب» پرولتاریا بدست بورژوازی، سرکوب میلیونها رنجبر بدست مشتکی توانگر باید با «نیروی خاص سرکوب» بورژوازی بدست پرولتاریا (یعنی دیکتاتوری پرولتاریا) تعویض گردد. معنای «نابودی دولت بعنوان دولت» نیز در همین است. معنای «اقدام» برای به تملک درآوردن وسائل تولید بنام جامعه نیز در همین است. و بخودی خود واضح است که این چنین تعویض یک «نیروی خاص» (بورژوائی) با «نیروی خاص» دیگر (پرولتاریا) بهیچوجه نمیتواند بصورت «زوال» انجام یابد.

سوم. وقتی انگلس از «زوال» و حتی از آنها رساتر و شیواتر از «بخواب رفتن» سخن میگوید بطور کاملاً روشن و صریح منظورش دوره‌ی پس از «تملك وسائل تولید از طرف دولت بنام تمام جامعه» یعنی پس از انقلاب سوسیالیستی است. ما همه میدانیم که شکل سیاسی «دولت» در این دوران کاملترین دموکراسی است. ولی هیچیک از اپورتونیستهای که بیشرمانه مارکسیسم را تحریف میکنند به فکرشان خطور هم نمیکند که بنابراین، منظور انگلس در اینجا «بخواب رفتن» و «زوال» دموکراسی است. این در نظر اول خیلی عجیب می آید. ولی این فقط برای کسی «نامفهوم» است که در این نکته تعمق نکرده باشد که دموکراسی نیز دولت است و بنابراین هنگامیکه دولت رخت برپست دموکراسی نیز رخت برمی بندد. دولت بورژوائی را فقط انقلاب میتواند «نابود سازد». دولت بطور اعم یعنی کامل ترین دموکراسی فقط میتواند «زوال یابد».

چهارم. انگلس پس از طرح حکم مشهور خود حاکی از اینکه: «دولت زوال می یابد»، فوراً در همانجا بطور مشخص توضیح میدهد که این حکم، هم علیه اپورتونیست ها است و هم علیه

آنارشیست ها. و ضمناً از حکم مربوط به «زوال دولت» انگلس آن استنتاجی را که علیه اپورتونیست ها است مقدم میدارد.

میتوان شرط بندی کرد که از هر ۱۰۰۰۰ نفری، که درباره «زوال» دولت چیزهایی خوانده و یا شنیده اند، ۹۹۹۰ نفر یا اصلاً نمیدانند و یا بیاد ندارند که استنتاجات حاصله از این حکم را انگلس تنها متوجه آنارشیستها نکرده است. از ده نفر باقی هم به احتمال قوی نه نفر نمیدانند که «دولت آزاد خلقی» یعنی چه و چرا حمله به این شعار حمله به اپورتونیستها است. تاریخ اینطور نوشته میشود! یک آموزش عظیم انقلابی اینطور نامرئی قلب ماهیت می یابد و به مکتب عامیگری حکمفرما مبدل میگردد. استنتاجی که علیه آنارشیست ها است هزارها بار تکرار شده، مبتذل گردیده و به عامیانه ترین طرز در مغزها فرو شده و استواری خرافات بخود گرفته است. ولی استنتاجی را که علیه اپورتونیست ها است پرده پوشی و «فراموش کرده اند!»

«دولت آزاد خلقی» یکی از خواست های برنامه و شعار ورد زبان سوسیال دموکراتهای آلمان در سالهای هفتاد بود. در این شعار هیچگونه مضمون سیاسی وجود ندارد بجز یک توصیف پرتنطنه خرده بورژوا مابانه از مفهوم دموکراسی. چون در این شعار بطور علنی به جمهوری دموکراتیک اشاره میکردند، انگلس هم در این حدود حاضر بود از نظر تبلیغاتی «برای مدتی» آنرا «موجه شمرد». ولی این شعار جنبه اپورتونیستی داشت زیرا نه تنها دموکراسی بورژوائی را جلا میداد بلکه علاوه برآن از عدم درک انتقاد سوسیالیستی از هر نوع دولتی بطور اعم حکایت میکرد. ما طرفدار جمهوری دموکراتیک هستیم زیرا در دوران سرمایه داری این جمهوری برای پرولتاریا بهترین شکل دولت است، ولی ما حق نداریم این نکته را فراموش کنیم که در دموکراتیک ترین جمهوری بورژوائی هم نصیب مردم بردگی مزدوری است. وانگهی هر دولتی «نیروی خاص برای سرکوب» طبقه ستمکش است. لذا هیچ دولتی نه آزاد است و نه خلقی. مارکس و انگلس این موضوع را بکرات در سالهای هفتاد برای رفقای حزبی خود توضیح داده اند.

پنجم. در همان تألیف انگلس که استدلال مربوط به زوال دولت را همه از آن بخاطر دارند، استدلالی راجع به اهمیت انقلاب قهری وجود دارد. در اینجا ارزیابی تاریخی انگلس درباره نقش این انقلاب به یک ستایشنامه واقعی در وصف آن مبدل میگردد. اینموضوع را «کسی بخاطر ندارد» سخن گفتن درباره اهمیت این اندیشه و حتی تفکر درباره آن در احزاب کنونی سوسیال دموکرات رسم نیست و در ترویج و تبلیغ روزمره میان توده ها این اندیشه ها هیچگونه نقشی بازی نمیکند، و حال آنکه این اندیشه ها با موضوع «زوال» دولت ارتباط ناگسستنی دارد، و با آن کل موزونی را تشکیل میدهد.

اینک این استدلال انگلس:

«... در باره این که قوه قهریه در تاریخ نقش دیگری نیز ایفا میکند» (علاوه بر عامل شر

بودن) «که همانا نقش انقلابی است، دربارهٔ این که قوه قهریه، بنابه گفتهٔ مارکس، برای هر جامعهٔ کهنه ای که آستان جامعه نوین است، بمنزلهٔ ماماست، دربارهٔ این که قوه قهریه آنچنان سلاحیست که جنبش اجتماعی بوسیلهٔ آن راه خود را هموار میسازد و شکل های سیاسی متحجر و مرده را در هم می شکند – دربارهٔ هیچیک از اینها آقای دورینگ سخنی نمیگوید. فقط با آه و ناله این احتمال را میدهد که برای برانداختن سیادت استثمارگران، شاید قوه قهریه لازم آید – واقعاً که جای تأسف است! زیرا هرگونه بکار بردن قوه قهریه بنا بگفتهٔ ایشان، موجب فساد اخلاقی کسانی است که آنرا بکار می برند و این مطالب علی رغم آن اعتلای اخلاقی و مسلکی شگرفی گفته میشود که هر انقلاب پیروزمندانه ای با خود بهمراه آورده است! این مطالب در آلمانی گفته میشود که در آن تصادم قهری، تصادمی که بهر حال ممکن است به مردم تحمیل گردد، حداقل این مزیت را دارد که روح آستان بوسی، روحی را که در نتیجهٔ خواری و ذلت جنگ سی ساله در اذهان مردم رسوخ کرده است، از بین ببرد. و آنوقت این شیوه تفکر تیره و پژمرده و زبون کشیشانه جسارت دارد خود را در برابر انقلابی ترین حزبی که تاریخ نظیر آنرا ندیده است عرضه دارد؟» (ص ۱۹۳ چاپ سوم آلمانی، پایان فصل چهارم بخش دوم).

چگونه میتوان این ستایشنامه انقلاب قهری را که انگلس از سال ۱۸۷۸ تا سال ۱۸۹۴ یعنی تا زمان مرگ خود، مصرانه به سوسیال دموکراتها عرضه میداشت با تئوری «زوال» دولت در یک آموزش جمع کرد؟

معمولاً این دو را بکمک شیوهٔ اکلکتیسم جمع میکنند یعنی بی مسلکانه و سفسطه جویانه به دلخواه خود (یا برای خوش آمد خداوندان مکنت) مطالبی را از فلان یا بهمان مبحث بیرون میکشند و ضمناً از صد مورد در نود و نه مورد، و شاید هم بیشتر، همان موضوع «زوال» را در نخستین صف قرار میدهند. اکلکتیسم جایگزین دیالکتیک میشود: در مطبوعات رسمی سوسیال دموکراتیک زمان ما، این از عادیترین و شایعترین پدیده هائست که در مورد مارکسیسم مشاهده میشود. یک چنین جایگزین نمودنی البته تازگی ندارد و حتی در تاریخ فلسفهٔ کلاسیک یونان هم دیده شده است. وقتی بخواهند اپورتونیسیم را بنام مارکسیسم جا بزنند بهترین راه برای فریب توده ها اینستکه اکلکتیسم بعنوان دیالکتیک وانمود شود، زیرا بدینطریق رضایت خاطر کاذبی فراهم میشود و گوئی همهٔ اطراف و جوانب پروسه همهٔ تمایلات تکامل، همهٔ تأثیرات متضاد و غیره ملحوظ گشته است و حال آنکه این شیوه هیچگونه نظریه انقلابی و جامعی برای پروسه تکامل اجتماعی بدست نمی دهد.

در بالا متذکر شدیم و بعداً با تفصیل بیشتری نشان خواهیم داد که آموزش مارکس و انگلس دربارهٔ ناگزیری انقلاب قهری مربوط به دولت بورژوازی است. این دولت نمیتواند از طریق «زوال» جای خود را به دولت پرولتاری (دیکتاتوری پرولتاریا) بدهد و این عمل طبق قاعدهٔ عمومی، فقط

از طریق انقلاب قهری میتواند انجام پذیرد. ستایشنامه انگلس درباره این انقلاب که کاملاً با بیانات مکرر مارکس مطابقت دارد – (پایان کتاب «فقر فلسفه» و «مانیفست کمونیست» را بیاد آوریم که چگونه در آن با سربلندی و آشکارا ناگزیری انقلاب قهری اعلام شده است؛ انتقاد از برنامه گتا (۲۴۱) را در سال ۱۸۷۵ بخاطر آوریم که تقریباً ۳۰ سال پس از آن نوشته شده و در آنجا مارکس اپورتونیسیم این برنامه را بیرحمانه میکوبد) – این ستایشنامه بهیچوجه «شیفتگی» و سخن آرائی و یا اقدامی بمنظور مناظره نیست. ضرورت تربیت سیستماتیک توده ها بقسمی که با این نظریه و همانا با این نظریه انقلاب قهری مطابقت داشته باشد، همان نکته ایست که شالوده تمام آموزش مارکس و انگلس را تشکیل میدهد. بارزترین نشانه خیانت جریانات فعلاً حکمفرمای سوسیال شوینیسم و کائوتسکیسم به آموزش مارکس و انگلس اینستکه خواه این جریان و خواه آن دیگری این ترویج و این تبلیغ را فراموش کرده اند.

بدون انقلاب قهری، تعویض دولت بورژوائی با دولت پرولتاری محال است. نابودی دولت پرولتاری و عبارت دیگر نابودی هر گونه دولتی جز از راه «زوال» از راه دیگری امکان پذیر نیست. مارکس و انگلس، ضمن بررسی هر وضع انقلابی جداگانه و ضمن تحلیل درسهای حاصله از تجربه هر انقلاب جداگانه ای، این نظریات را مفصلاً مشخصاً بسط میداند. ما اکنون میپردازیم به همین قسمت از آموزش آنها که بدون شک مهمترین بخش آنست.

* توضیحات

۲۴۰ – لنین کتاب «دولت و انقلاب» را در اوت – سپتامبر ۱۹۱۷ در پنهانگاه خود برشته تحریر در آورد. اندیشه ضرورت تنظیم تئوریک مسئله دولت در نیمه دوم سال ۱۹۱۶ بتوسط لنین اظهار شده بود. در همانزمان بود که مقاله «انترناسیونال جوانان» را نوشت و در آن خط مشی ضد مارکسیستی بوخارین را در باره مسئله دولت مورد انتقاد قرار داد و وعده کرد مقاله مفصلی در باره روش مارکسیسم نسبت به دولت بنویسد. لنین در نامه مورخه ۱۷ فوریه سال ۱۹۱۷ خود به آ، م. کالانتای اطلاع داد که تقریباً تمام مدارک مربوط به مسئله روش مارکسیسم نسبت به دولت را حاضر کرده است. این مدارک با خطوط ریزی در دفتری با جلد آبی تحت عنوان «مارکسیسم و دولت» نوشته شده بود و در آن لنین نقل قولهایی از مارکس و انگلس و همچنین قسمتهایی از کتابهای کائوتسکی و پانه کوک و برنشتین را به اضافه ملاحظات انتقادی و استنتاجات و تلخیصات خود وارد نموده بود.

طبق طرح پیش بینی شده، کتاب «دولت و انقلاب» میبایست مشتمل بر هفت فصل باشد. ولی لنین فصل هفتم آن را که به «تجربه انقلابهای سالهای ۱۹۰۵-۱۹۱۷ روس» مربوط بود ننوشت. فقط طرح مفصل این فصل باقی مانده است. لنین راجع به انتشار کتاب در نامه ای به ناشر کتاب

مینویسد اگر: «پایان نگارش فصل هفتم بسی بطول انجامد، یا اگر فصل مزبور خیلی حجیم گردد آنگاه باید شش فصل نخست را جداگانه و بعنوان قسمت اول انتشار داد...»

در صفحه اول دستنویس، مؤلف کتاب بنام مستعار «ف. ف. ایوانوفسکی» نامیده شده است. لنین قصد داشت کتاب خود را با این نام مستعار انتشار دهد زیرا در غیر اینصورت حکومت موقت کتاب را ضبط میکرد. کتاب فقط در سال ۱۹۱۸ انتشار یافت که دیگر لزومی به نام مستعار نبود. لنین در چاپ دوم این کتاب که در سال ۱۹۱۹ منتشر گردید، بخش تازه ای تحت عنوان «طرح مسئله از طرف مارکس در سال ۱۸۵۲» افزوده است.

۲۴۱- رجوع شود به اثر ک. مارکس «انتقاد از برنامه گتا». - برنامه حزب کارگر سوسیالیست آلمان در کنگره سال ۱۸۷۵ گتا پس از متحد شدن دو حزب سوسیالیست آلمان یعنی ایزناخیستها و لاسالین ها که تا آنزمان دو حزب جداگانه بودند - تصویب گردید. برنامه مزبور سرپا اپورتونیستی بود زیرا ایزناخیستها در کلیه مسائل بسیار مهم به لاسالین ها گذشت کردند و فرمولبندیهای لاسالین ها را پذیرفتند. مارکس و انگلس برنامه گتا را مورد انتقاد درهم شکنی قرار دادند.

﴿ادامه دارد﴾

دولت و انقلاب

آموزش مارکسیسم دربارهٔ دولت و وظائف

پرولتاریا در انقلاب

* دولت و انقلاب

آموزش مارکسیسم درباره دولت و وظائف پرولتاریا در انقلاب

* از: آثار منتخب لنین

* در یک جلد

* تجدید چاپ سال ۱۳۵۳ - ۱۹۷۴

* از انتشارات سازمان انقلابی حزب توده ایران در خارج از کشور

* تکثیر از: حجت برزگر

* تاریخ: ۱۳۸۲/۰۳/۰۴ برابر با ۲۰۰۳/۰۵/۲۵ میلادی

* آدرس تماس با شبکه نسیم از طریق پست الکترونیکی: nasim@swipnet.se

فهرست

صفحه

| | |
|----|--|
| ۳ | * فصل دوم. دولت و انقلاب. تجربه سالهای ۱۸۴۸-۱۸۵۱ |
| ۳ | ۱. آستانه انقلاب |
| ۶ | ۲. نتایج انقلاب |
| ۱۱ | ۳. طرح مسئله از طرف مارکس در سال ۱۸۵۲ |
| ۱۲ | * <u>زیرنویس</u> |

۱. آستانه انقلاب

نخستین آثار مارکسیسم نضج یافته کتاب یعنی کتاب «فقر فلسفه» و «مانیفست کمونیست» درست مربوط به آستانه انقلاب سال ۱۸۴۸ است. بنابراین کیفیت ما در اینجا علاوه بر تشریح اصول کلی مارکسیسم، تا درجه معینی انعکاسی از وضع مشخص انقلابی آلمان را نیز در دست داریم و لذا شاید بیشتر به صلاح مقرون باشد نکاتی را مورد بررسی قرار دهیم که نویسندگان این آثار، بلافاصله قبل از نتیجه گیریهای خود از تجربه سالهای ۱۸۴۸-۱۸۵۱ در باره دولت بیان داشته اند.

مارکس در کتاب «فقر فلسفه» می نویسد: ... «طبقه کارگر در جریان تکامل، بجای جامعه کهنه بورژوائی آنچنان اجتماعی بپا خواهد داشت که وجود طبقات و تقابل طبقات را غیرممکن میسازد. دیگر هیچگونه قدرت حاکمه سیاسی خاصی وجود نخواهد داشت زیرا همانا قدرت حاکمه سیاسی مظهر رسمی تقابل طبقات در درون جامعه بورژوائی است» (ص ۱۸۲ چاپ آلمانی سال ۱۸۸۵).

آموزنده خواهد بود اگر آنچه را که مارکس و انگلس چند ماه بعد - یعنی در ماه نوامبر سال ۱۸۴۷ - در «مانیفست کمونیست» بیان داشته اند با این تشریح کلی اندیشه مربوط به ناپدید شدن دولت پس از محو طبقات، مقایسه کنیم:

... «ما ضمن توصیف کلی ترین مراحل تکامل پرولتاریا، آن جنگ داخلی کم و بیش مستتر درون جامعه موجوده را تا آن نقطه ایکه به انقلاب آشکار بدل میشود و پرولتاریا، با برانداختن قهری بورژوازی، سیادت خود را مستقر میسازد دنبال کردیم»...
... «فوقاً دیدیم که نخستین گام انقلاب کارگری عبارت است از تبدیل (تحت اللفظی: ارتقاء) «پرولتاریا به طبقه حاکمه و بکف آوردن دموکراسی».

«پرولتاریا از سیادت سیاسی خود برای آن استفاده خواهد کرد که قدم بقدم تمام سرمایه را از چنگ بورژوازی بیرون کشد و کلیه ابزار تولید را در دست دولت، یعنی پرولتاریائیکه بصورت طبقه حاکمه متشکل شده است متمرکز سازد و با سرعتی هرچه تمامتر بر مجموع نیروهای مولده بیفزاید». (ص ۳۱ و ۳۷ چاپ هفتم آلمانی سال ۱۹۰۶).

در اینجا ما با فرمولبندی یکی از عالی ترین و مهم ترین اندیشه های مارکسیسم در مورد مسئله دولت یعنی با اندیشه «دیکتاتوری پرولتاریا» (اصطلاحی که مارکس و انگلس پس از کمون پاریس بکار می بردند) روبرو هستیم و سپس تعریف منتهای درجه جالب توجهی از دولت می بینیم که آنهم از جمله «سخنان فراموش شده» مارکسیسم است. «دولت، یعنی پرولتاریائی که بصورت طبقه حاکمه متشکل شده است».

این تعریف دولت نه تنها هیچگاه در نگارشهای رایج ترویجی و تبلیغی حکمروای احزاب رسمی سوسیال دموکرات تشریح نشده، بلکه علاوه بر آن بویژه فراموش گردیده است، زیرا چنین تعریفی با فرمیسم بهیچوجه آشتی پذیر نبوده و ضربه ایست بر چهره خرافات متداول اپورتونیستی و اوهام خرده بورژوائی در باره «تکامل مسالمت آمیز دموکراسی».

پرولتاریا دولت لازم دارد - این کلمات را همه اپورتونیستها، سوسیال شوینیستها و کائوتسکیست ها تکرار میکنند و اطمینان میدهند که آموزش مارکس چنین است، ولی «فراموش میکنند» این نکته را اضافه نمایند که اولاً، بنا بگفته مارکس، پرولتاریا فقط دولتی لازم دارد که زوال یابنده باشد، یعنی ساختمان آن طوری باشد که بیدرنگ به زوال آغاز نهد و نتواند راه زوال نییامید و ثانیاً زحمتکشان به «دولت» یعنی «پرولتاریائی که بصورت طبقه حاکمه متشکل شده است» نیازمندند.

دولت سازمان خاصی از نیرو یعنی سازمان قوه قهریه برای سرکوب طبقه معین است. ولی پرولتاریا چه طبقه ای را باید سرکوب نماید؟ بدیهی است که فقط طبقه استثمارگر یعنی بورژوازی را، زحمتکشان دولت را فقط برای درهم شکستن مقاومت استثمارگران لازم دارند، و اما رهبری این عمل و اجرای آن فقط از عهده پرولتاریا بر می آید که یکتا طبقه تا آخر انقلابی و یگانه طبقه ای است که میتواند تمام زحمتکشان و استثمار شوندهگان را برای مبارزه علیه بورژوازی و برانداختن کامل آن متحد سازد.

طبقات استثمارگر، سیادت سیاسی را برای حفظ استثمار، یعنی برای مطامع آزمندانة اقلیتی ناچیز علیه اکثریت هنگفت مردم لازم دارند. طبقات استثمارشونده، سیادت سیاسی را برای محو کامل هرگونه استثمار، یعنی برای منافع اکثریت هنگفت مردم علیه اقلیت ناچیزی از برده داران معاصر که ملاکان و سرمایه داران باشند، لازم دارند.

دموکرات های خرده بورژوا، این باصطلاح سوسیالیست ها که مشتی پندار خام را درباره سازش طبقات جایگزین مبارزه طبقاتی میکردند، اصطلاحات سوسیالیستی را نیز بشیوه ای پندار مانند در مخیله خود مجسم مینمودند، یعنی نه بصورت برانداختن سیادت طبقه استثمارگر بلکه بصورت تبعیت مسالمت آمیز اقلیت از اکثریتی که به وظائف خود واقف شده است. این تخیل خرده بورژوائی که با قبول نظریه دولت مافوق طبقاتی رابطه ناگسستنی دارد، در عمل همیشه کار را به خیانت نسبت به منافع طبقات زحمتکش کشانده است، همانگونه که مثلاً تاریخ انقلاب های سالهای

۱۸۴۸ و ۱۸۷۱ فرانسه آنرا نشان داد و همانگونه که تجربه شرکت «سوسیالیست»ها در کابینه های بورژوائی انگلستان، فرانسه، ایتالیا و سایر کشورها در پایان سده ۱۹ و آغاز سده ۲۰ آنرا نشان داده است.

مارکس، طی تمام دوره زندگی خود، با این سوسیالیسم خرده بورژوائی که احزاب اس ار و منشویک اکنون در روسیه آنرا احیا نموده اند، مبارزه کرده است. مارکس آموزش مربوط به مبارزه طبقاتی را بطرز پیگیر تعقیب کرد و آنرا به آموزش مربوط به قدرت سیاسی یعنی دولت رساند. سرنگونی سیادت بورژوازی فقط بدست پرولتاریا امکان پذیر است، زیرا پرولتاریا آن طبقه خاصی است که شرائط اقتصادی زندگیش ویرا برای اجرای این سرنگون ساختن آماده میکند و بوی امکان و نیروی این اقدام را می بخشد. بورژوازی، در همان حالیکه دهقانان و کلیه قشرهای خرده بورژوا را متفرق و پراکنده میسازد پرولتاریا را بهم فشرده میکند و متحد و متشکل میسازد. فقط پرولتاریا است که در سایه نقش اقتصادی که در تولید بزرگ دارد - میتواند پیشوای همه توده های زحمتکش و استثمار شونده ای باشد که بورژوازی آنها را در معرض آنچنان استثمار و ستم و فشاری قرار میدهد که چه بسا از آن پرولتارها کمتر نبوده بلکه شدیدتر است، ولی این توده ها را توانائی آن نیست که مستقلاً در راه رهائی خویش مبارزه نمایند.

آموزش مربوط به مبارزه طبقاتی که مارکس آنرا در مورد مسئله دولت و انقلاب سوسیالیستی بکار برده است، ناگزیر به قبول نظریه سیادت سیاسی پرولتاریا، دیکتاتوری آن، یعنی قدرت حاکمه ای منجر میگردد که هیچکس دیگری در آن سهم نبوده و مستقیماً به نیروی مسلح توده ها متکی است. سرنگونی بورژوازی فقط هنگامی عملی است که پرولتاریا بدل به طبقه حاکمه ای بشود که قادر است مقاومت ناگزیر و تا پای جان بورژوازی را درهم شکسته کلیه توده های زحمتکش و استثمار شونده را برای شکل نوین اقتصاد متشکل سازد.

پرولتاریا هم برای درهم شکستن مقاومت استثمارگران و هم برای رهبری توده عظیم اهالی یعنی دهقانان، خرده بورژوازی و نیمه پرولتارها، در امر «رو براه کردن» اقتصاد سوسیالیستی، بقدرت دولتی و سازمان متمرکزی از نیرو و قوه قهریه نیازمند است.

مارکسیسم با پرودن حزب کارگر، پیش آهنگی از پرولتاریا را پرورش میدهد که قادر است قدرت حاکمه را بدست گیرد و همه مردم را بسوی سوسیالیسم رهنمائی کند، رژیم جدید را هدایت نماید و متشکل سازد و برای اینکه زحمتکشان و استثمار شوندگان بتوانند زندگی اجتماعی خود را بدون بورژوازی و علیه بورژوازی بپا دارند، معلم، رهبر و پیشوای همه آنها باشد. برعکس، اپورتونیسمی که امروز حکمروا است حزب کارگر را بمشابه نمایندگان کارگرانی پرورش میدهند که پیوندشان با توده ها گسسته شده، بهتر مزد میگیرند. در شرایط سرمایه داری به وضع قابل تحملی «بکار گماشته میشوند» و حق ارشدیت خود را به ثمن بخش میفروشند، یعنی از ایفای نقش پیشوای انقلابی مردم علیه بورژوازی دست میشویند.

«دولت، یعنی پرولتاریائی که بصورت طبقه حاکمه متشکل شده است»، – این تئوری مارکس با تمام آموزش وی درباره نقش انقلابی پرولتاریا در تاریخ، ارتباط ناگسستنی دارد. فرجام این نقش، دیکتاتوری پرولتاریا یا سیادت سیاسی پرولتاریا است.

ولی اگر راست است که پرولتاریا دولت را بعنوان سازمان مخصوصی برای اعمال قوه قهریه علیه بورژوازی لازم دارد، آنگاه بخودی خود این استنتاج بمیان می آید که آیا بدون امحاء قبلی و انهدام ماشین دولتی که بورژوازی برای خود ایجاد کرده است، ایجاد چنین سازمانی امکان پذیر خواهد بود؟ همین استنتاج است که «مانیفست کمونیست» ما را کاملاً به آن نزدیک میسازد و همین استنتاج است که مارکس، هنگام ترازبندی تجربیات انقلاب ۱۸۴۸-۱۸۵۱ از آن سخن میگوید.

۲- نتایج انقلاب

مارکس در مسئله مورد توجه ما راجع به دولت، نتایج انقلاب ۱۸۴۸-۱۸۵۱ را در استدلال زیرین کتاب خود «هیجدهم برومر لئوی بونوپارت» چنین ترازبندی میکند:

... «ولی انقلاب ریشه دار است. این انقلاب هنوز از پالشگاه می گذرد. کار خود را طبق اسلوب منظمی انجام میدهد. تا روز دوم دسامبر سال ۱۸۵۱» (روز کودتای لئوی بونوپارت) «این انقلاب، نیمی از کارهای تدارکاتی خود را بپایان رسانده و اکنون به نیمه دیگر آن پایان می بخشد. این انقلاب بدوا قدرت پارلمانی را بحد کمال میرساند تا امکان واژگون ساختن آنرا بدست آورد. و اکنون که در این امر توفیق یافته، قوه مجریه را بحد کمال میرساند، آنرا بشکل تمام عیار خود در میاورد، منفردش میسازد و بعنوان یگانه عامل در خورد سرزنش در نقطه مقابل خود قرار میدهد تا اینکه همه نیروهای مخرب را علیه آن تمرکز دهد. (تکیه روی کلمات از ماست). «و هنگامی که انقلاب این نیمه دوم کارهای تدارکاتی خود را نیز به پایان رساند، آنگاه اروپا از جای برخاسته و با لحنی ظفر نمودن خواهد گفت: خوب نقب میزنی ای حفار کهنه کار!

این قوه مجریه با سازمان عظیم بوروکراتیک و نظامی خود، با ماشین دولتی فوق العاده بخرنج و مصنوعی خود، با این اردوی نیم میلیونی مستخدمین دولتی و در کنار آن ارتشی ایضا بالغ بر نیم میلیون نفر، – این موجود دهشتناک طفیلی که تمام اندام جامعه فرانسه را همچون دامی فرا گرفته و کلیه مسامات آنرا مسدود ساخته است، در دوران سلطنت مستبده، بهنگام سقوط فئودالیسم، سقوطی که همین موجود به تسریع آن کمک می نمود، پدید آمد». نخستین انقلاب فرانسه تمرکز را بسط داده «ولی در عین حال بر حجم قدرت دولتی، متعلقات آن و تعداد دستیاران آن نیز افزود. ناپلئون این ماشین دولتی را به کمال رساند». سلطنت لژیتمیست و سلطنت

ژوئیه «چیز تازه ای جز یک تقسیم کار بیشتر به آن نیافزود»...

... «سرانجام جمهوری پارلمانی، در مبارزه خود علیه انقلاب، مجبور شد وسائل قدرت دولتی و تمرکز آنرا توأم با اقدامات تضییعی، تقویت بخشد. تمام انقلابها، بجای درهم شکستن این ماشین، آنرا تکمیل نموده اند» (تکیه روی کلمات از ماست). «احزابی که یکی پس از دیگری در راه سیادت مبارزه می‌کردند، بچنگ آوردن این بنای عظیم دولتی را غنیمت عمده پیروزی خود می‌شمردند» («هیجدهم برومر لوئی بونوپارت»)، ص ۹۸-۹۹ چاپ ۴، هامبورگ، سال ۱۹۰۷).

مارکسیسم در این مبحث شگرف نسبت به «مانیفست کمونیست» گام عظیمی به پیش برمیدارد. موضوع دولت در «مانیفست کمونیست» بطرز بسیار مجرد و با مفاهیم و عباراتی بسیار کلی مطرح شده است. ولی در اینجا مسئله بطور مشخص مطرح گردیده و بشکلی بسیار دقیق و صریح و عملاً محسوس، از آن نتیجه گیری شده است: همه انقلابهای پیشین ماشین دولتی را تکمیل نموده اند و حال آنکه آنرا باید خورد کرد و درهم شکست.

این استنتاج نکته عمده و اساسی آموزش مارکسیسم درباره دولت است. و همین نکته اساسی است که نه تنها از طرف احزاب رسمی و حکمروای سوسیال دموکرات بکلی فراموش شده بلکه بتوسط ک. کائوتسکی، مشهورترین تئوریسین انترناسیونال دوم، علناً مورد تحریف قرار گرفته است (اینموضوع را پائین تر خواهیم دید).

در «مانیفست کمونیست» نتایج کلی تاریخ تلخیص شده و این نتایج انسانرا وامیدارد تا بدولت بمشابه یک دستگاه سیادت طبقاتی بنگرد و این نتیجه ضروری را بدست آورد که پرولتاریا نمیتواند بورژوازی را سرنگون سازد مگر اینکه بدو قدرت سیاسی را بکف آورد، سیادت سیاسی احراز نماید و دولت را به «پرولتاریائی که بصورت طبقه حاکمه متشکل شده است» مبدل کند و این دولت پرولتاریائی بلافاصله پس از نیل به پیروزی، راه زوال در پیش خواهد گرفت، زیرا در جامعه بدون تضادهای طبقاتی، دولت لازم نیست و وجودش محال است. اینجا این مسئله مطرح نشده است که آیا - از نقطه نظر تکامل تاریخی - این تعویض دولت بورژوازی با دولت پرولتاریائی چگونه باید باشد.

همین مسئله است که مارکس در سال ۱۸۵۲ طرح و حل میکند. مارکس که به فلسفه ماتریالیسم دیالکتیک خود وفادار است، تجربه تاریخی سالهای با عظمت انقلاب ۱۸۴۸-۱۸۵۱ را اساس قرار میدهد. آموزش مارکس در اینجا هم، مانند همیشه، استنتاجی از تجربه است که انوار جهان بینی فلسفی ژرف و اطلاعات تاریخی وسیع آنرا روشن ساخته است.

مسئله دولت بطور مشخص مطرح میشود: آیا دولت بورژوازی یعنی ماشین دولتی که برای سیادت بورژوازی لازم است، از نقطه نظر تاریخی چگونه پدید آمده است؟ تغییرات آن کدامست و تکامل تدریجی آن در جریان انقلاب های بورژوائی و در مقابل برآمدهای مستقل طبقات ستمکش

چگونه است؟ وظائف پرولتاریا نسبت به این ماشین دولتی چیست؟

قدرت متمرکز دولتی، که از خصائص جامعه بورژوازی است، در دوره سقوط حکومت مطلقه پدید آمده است. از مهمترین مختصات این ماشین دولتی وجود دو دستگاه است: دستگاه اداری و ارتش دائمی. در این باره که چگونه هزاران رشته این دو دستگاه را با بورژوازی مربوط میسازد در نگارش های مارکس و انگلس بکرات سخن رفته است. تجربه هر کارگری با منتهای وضوح و رسوخ وجود این رابطه را روشن میسازد. طبقه کارگر، با احساس سنگینی بار این رابطه در گرده خویش، شیوه شناخت آنرا می آموزد، - باین علت است که وی علم ناگزیری چنین رابطه ای را به این آسانی در می یابد و باین استواری فرا میگیرد، همان علمی که دموکرات های خرده بورژوا یا با جهالت و سبک مغزی آنرا نفی مینمایند و یا با سبک مغزی بیشتری آنرا «بطور کلی» قبول دارند ولی فراموش میکنند استنتاج های عملی مربوطه ای از آن بنمایند.

دستگاه اداری و ارتش دائمی، «انگلی» بر پیکر جامعه بورژوازی هستند، انگلی که زائیده تضادهای درونی یعنی تضادهائی است که جامعه را متلاشی میسازند، ولی بویژه انگلی که تمام مسامات حیاتی را «مسدود» میکنند. اپورتونویسم کائوتسکیستی که اکنون در میان سوسیال دموکراسی رسمی حکمفرما است، برآنست که دولت را یک موجود انگل دانستن از صفات ویژه و منحصر آنارشیسم است. بدیهی است، این تحریف مارکسیسم برای آن خرده بورژواهایی فوق العاده سودمند است که کار سوسیالیسم را بوسیله بکار بردن مفهوم «دفاع از میهن» در مورد جنگ امپریالیستی، به رسوائی بیسابقه توجیه و تزئین این جنگ کشانده اند، ولی بهرحال این یک تحریف مسلم است.

بسط و تکمیل و تحکیم این دستگاه اداری و نظامی در جریان تمام انقلابهای بورژوازی که اروپا از زمان سقوط فئودالیسم تعداد بسیار زیادی از آنرا بخود دیده است انجام می پذیرد. ضمناً بویژه این خرده بورژوازی است که بطور عمده بتوسط این دستگاه بسوی بورژوازی بزرگ جلب میگردد و تابع وی میشود و این دستگاه قشرهای فوقانی دهقانان و پیشه وران جزء و سوداگران و غیره را به مشاغل نسبتاً راحت و بی دردسر و آبرومندی میگمارد و دارندگان این مشاغل را مافوق مردم قرار میدهد. آنچه را که طی شش ماه پس از ۲۷ فوریه سال ۱۹۱۷ در روسیه جریان یافته در نظر گیرید: مشاغل اداری که سابقاً واگذاری آنها را به افراد باند سیاه مرجع میشمردند، اکنون دستخوش غنیمت کادت ها، منشویک ها و اس ارها است. در ماهیت امر هیچگونه فکری درباره انجام اصطلاحات جدی نشده سعی گردیده است این امر تا تشکیل «مجلس مؤسسان» معوق ماند و تشکیل مجلس مؤسسان هم بتدریج تا آخر جنگ کش داده شود! ولی در مورد تقسیم غنیمت و اشغال پست های وزارت، معاونت وزارت، استانداری و غیره و غیره هیچ گونه درنگی را روا ندانستند و در انتظار هیچ گونه مجلس مؤسسانی نشستند! بست و بندهای مربوط به ترکیب اعضاء دولت، در ماهیت امر فقط مبین این تقسیم و تجدید تقسیم «غنیمت» بود که از صدر تا

ذیل در سراسر کشور، در تمام ادارات مرکزی و محلی جریان دارد و اما نتیجه، نتیجه عینی که طی شش ماه از ۲۷ فوریه تا ۲۷ اوت سال ۱۹۱۷ بدست می آید بدون شک اینست که: اصطلاحات به تعویق انداخته شده، تقسیم مشاغل اداری انجام یافته و «اشتباهاتی» که در این تقسیم رخ داده بود بوسیله چند تجدید تقسیم ترمیم گشته است.

ولی هر قدر از این «تجدید تقسیم ها» در دستگاه اداری، میان احزاب مختلف بورژوازی و خرده بورژوازی (مثلاً در روسیه میان کادتها، اس ارها و منشویکها) بیشتر بعمل آید، همان قدر دشمنی آشتی ناپذیر طبقات ستمکش و بر رأس آنها پرولتاریا، نسبت به همه جامعه بورژوازی، برای این طبقات روشنتر خواهد شد. از اینجا است که همه احزاب بورژوازی، حتی دموکراتیک ترین آنها، و از آنجمله احزاب «انقلابی دموکراتیک»، تشدید تضییقات را علیه پرولتاریای انقلابی و تحکیم دستگاه تضییقات را که همان ماشین دولتی باشد ضروری می شمردند. این سیر حوادث، انقلاب را وادار به «تمرکز تمام نیروهای مخرب» علیه قدرت دولتی مینماید و مجبور میکند وظیفه خود را تخریب و نابودی ماشین دولتی قرار دهد، نه اینکه بهبود این ماشین.

آنچه چنین وظیفه ای را ایجاب میکند استدلالهای منطقی نیست بلکه سیر واقعی حوادث و تجربه زنده سالهای ۱۸۴۸-۱۸۵۱ است. اینکه تا چه پایه ای مارکس دقت دارد نظریات خود را بر واقعیات ناشی از تجربه تاریخ مبتنی سازد از اینجا دیده میشود که وی در سال ۱۸۵۲ هنوز بطور مشخص این مسئله را طرح نمیکند که چه چیزی جای این ماشین دولتی مشمول نابود شدن را خواهد گرفت. تجربه در آنزمان هنوز مدارکی برای طرح چنین مسئله ای که تاریخ بعدها یعنی در سال ۱۸۷۱ در دستور روز گذارد بدست نداده بود. در سال ۱۸۵۲، آنچه را که ممکن بود با دقت خاص پژوهش های تاریخی - طبیعی مسجل نمود، این بود که انقلاب پرولتاری در سیر خود به وظیفه «تمرکز همه نیروهای مخرب» علیه قدرت دولتی یعنی به وظیفه «درهم شکستن» ماشین دولتی رسیده است.

در اینجا ممکن است این پرسش پیش آید که آیا صحیح است اگر ما به تجربه و مشاهدات و نتیجه گیری های مارکس تعمیم بخشیده آنرا بر حدودی وسیعتر از تاریخ سه ساله ۱۸۴۸-۱۸۵۱ فرانسه انطباق دهیم؟ برای تحلیل این مسئله بدو یکی از تذکرات انگلس را یادآور شده و سپس به ذکر واقعیت میپردازیم.

انگلس در پیشگفتاری که برای چاپ سوم کتاب «هیجدهم برومر» نوشته است میگوید: ... «فرانسه کشوری است که در آن مبارزه تاریخی طبقات بیش از کشورهای دیگر هر بار به پایان قطعی خود رسیده است. در فرانسه، آن شکل های تغییر یابنده سیاسی که این مبارزه طبقاتی در درون آنها جریان می یافت و نتایجش در آنها، متجلی میگشت، با خطوط بسیار برجسته تثبیت گردیده است. فرانسه که در قرون وسطی مرکز عمده فئودالیسم و از دوره رنسانس بعد کشور نمونه وار سلطنت

یکنواخت زمره ای بود، به هنگام انقلاب کبیر، فئودالیسم را تارومار نمود و سیادت خالص بورژوازی را با چنان وضوح کلاسیکی شالوده ریخت که در هیچیک از کشورهای دیگر اروپائی نظیر نداشت. مبارزهٔ پرولتاریا نیز که علیه سیادت بورژوازی سر بلند می کند، در اینجا چنان شکل حادی بخود میگیرد که در دیگر کشورها سابقه ندارد». (ص ۴- از چاپ سال ۱۹۰۷).

نکته اخیر دیگر کهنه شده است، زیرا از سال ۱۸۷۱ بعد در مبارزهٔ انقلابی پرولتاریای فرانسه توفقی حاصل گشت، گرچه این توقف، هر قدر هم دراز مدت باشد، باز بهیچوجه این امکان را منتفی نخواهد نمود که فرانسه در انقلاب پرولتاری آئنده، خود را کشور کلاسیکی نشان دهد که در آنجا مبارزهٔ طبقات به پایان قطعی خود میرسد.

ولی نظری کلی به تاریخ کشورهای پیشرو در پایان سدهٔ ۱۹ و آغاز سدهٔ ۲۰ بیافکنیم. خواهیم دید که همان پروسه، منتها کندتر، متنوع تر و در صحنه ای پهناورتر در آن کشورها نیز بوقوع پیوسته است، یعنی از یکطرف «قدرت پارلمانی» چه در کشورهای جمهوری (فرانسه، آمریکا، سوئیس) و چه در کشورهای پادشاهی (انگلیس، تا اندازه ای آلمان، ایتالیا، کشورهای اسکاندیناوی و غیره) بوجود آمده و از طرف دیگر احزاب مختلف بورژوائی و خرده بورژوائی برای رسیدن به قدرت مبارزه کرده اند و «غنیمت» مشاغل اداری را بدون اینکه در ارکان رژیم بورژوازی تغییری داده باشند تقسیم و تجدید تقسیم نموده اند - و بالاخره «قوهٔ مجریه» و دستگاه اداری و نظامی این قوه تکمیل شده و تحکیم یافته است.

جای هیچگونه تردیدی نیست که اینها بطور کلی مشخصات عمومی تمام سیر تکامل تدریجی نوین دول سرمایه داری است. فرانسه طی سه سال ۱۸۴۸-۱۸۵۱، همان پروسه های تکامل را که ذاتی تمام جهان سرمایه داری است بشکلی سریع، شدید و متمرکز نشان داد.

ولی بویژه امپریالیسم که دوران سرمایه بانکی، دوران انحصارهای عظیم سرمایه داری، دوران نشونمای سرمایه داری انحصاری و انتقال به سرمایه داری انحصاری دولتی است، نشان میدهد که چگونه «ماشین دولتی» بطور خارق العاده ای قوت میگیرد و چگونه دستگاه اداری و نظامی آن، بمناسبت تشدید تضییقات علیه پرولتاریا، خواه در کشورهای پادشاهی و خواه در آزادترین کشورهای جمهوری به رشد بیسابقه میرسد.

اکنون تاریخ جهان بدون شک و در مقیاسی بمراتب وسیع تر از سال ۱۸۵۲ ما را به «تمرکز تمام نیروهای» انقلاب پرولتاری برای «تخریب» ماشین دولتی رسانده است.

و اما اینکه پرولتاریا چه چیزی را جایگزین این ماشین خواهد نمود، نکته ایست که کمون پاریس آموزنده ترین مدارک را در بارهٔ آن بدست میدهد.

مرینگ در سال ۱۹۰۷ قسمتی از نامه مورخه ۵ مارس ۱۸۵۲ مارکس به ویدمیر را در مجله "Neue Zeit" (۲، ۱۶۴، ۲۵) منتشر ساخت. از جمله محتویات این نامه، مبحث عالی زیرین است:

«و اما در باره خود باید بگویم، نه کشف وجود طبقات در جامعه کنونی و نه کشف مبارزه میان آنها، هیچکدام از خدمات من نیست. مدتها قبل از من مورخین بورژوازی تکامل تاریخی این مبارزه طبقات و اقتصاددانان بورژوازی تشریح اقتصادی طبقات را بیان داشته اند. کار تازه ای که من کرده ام اثبات نکات زیرین است: (۱) اینکه وجود طبقات فقط مربوط به مراحل تاریخی معین تکامل تولید است (historische Entwicklungsphasen der Produktion) (۲) اینکه مبارزه طبقاتی ناچار کار را به دیکتاتوری پرولتاریا منجر میسازد، (۳) اینکه خود این دیکتاتوری فقط گذاری است بسوی نابودی هرگونه طبقات و بسوی جامعه بدون طبقات»...

مارکس در این کلمات خود توانسته است با وضوح شگفت آوری اولاً فرق عمده و اساسی آموزش خود را با آموزش ژرف ترین متفکرین پیشرو بورژوازی و ثانیاً ماهیت آموزش خود را در باره دولت بیان دارد.

نکته عمده در آموزش مارکس مبارزه طبقاتی است. آن مطلبی است که بسیار زیاد میگویند و مینویسند. ولی این نادرست است. و از همین مطلب نادرست است که اغلب تحریف اپورتونیستی مارکسیسم و جعل آن بطرزی که برای بورژوازی پذیرفتنی باشد حاصل می آید. زیرا این مارکس نیست که آموزش مربوط به مبارزه طبقاتی را بوجود آورده بلکه بورژوازی قبل از وی آنرا بوجود آورده است و این آموزش بطور کلی برای بورژوازی پذیرفتنی است. کسی که فقط مبارزه طبقات را قبول داشته باشد، هنوز مارکسیست نیست و ممکن است هنوز از چهارچوب تفکر بورژوائی و سیاست بورژوائی خارج نشده باشد. محدود ساختن مارکسیسم به آموزش مربوط به مبارزه طبقات — بمعنای آنست که از سروته آن زده شود، مورد تحریف قرار گیرد و به آنجا رسانده شود که برای بورژوازی پذیرفتنی باشد. مارکسیست فقط آنکسی است که قبول نظریه مبارزه طبقات را تا قبول نظریه دیکتاتوری پرولتاریا بسط دهد. وجه تمایز کاملاً عمیق بین یک خرده بورژوای عادی (و همچنین بورژوای بزرگ) با یک مارکسیست در همین نکته است. با این سنگ محک است که باید چگونگی درک واقعی و قبول مارکسیسم را آزمود. و شگفت نیست که وقتی تاریخ اروپا طبقه کارگر را از لحاظ عملی با این مسئله روبرو نمود نه تنها تمام اپورتونیستها و رفرمیست ها بلکه تمام «کائوتسکیست»ها (یعنی کسانی که بین رفرمیسم و مارکسیسم در نوسانند) کوتاه بینان ناچیز و دموکرات های خرده بورژوائی از آب در آمدند که دیکتاتوری پرولتاریا را نفی میکنند. رساله کائوتسکی موسوم به «دیکتاتوری پرولتاریا» که در اوت ۱۹۱۸ یعنی مدتها پس از نخستین چاپ

این کتاب انتشار یافت، نمونه ایست از تحریف خرده بورژوا مابانه مارکسیسم و روگرداندن رذیلانه از آن در کردار در عین قبول سالوسانه آن در گفتار (رجوع شود به رساله من تحت عنوان «انقلاب پرولتاریا و کائوتسکی مرتد» چاپ پتروگراد و مسکو سال ۱۹۱۸).

اپورتونیسیم معاصر، در وجود نماینده عمده آن ک. کائوتسکی مارکسیست سابق، کاملاً مشمول توصیف فوق الذکری میشود که مارکس درباره نظریه بورژوائی ذکر نموده، زیرا این اپورتونیسیم دایره قبول مبارزه طبقاتی را به دایره مناسبات بورژوازی محدود میکند. (در داخل این دایره و در حدود آن هیچ لیبرال تحصیل کرده ای از قبول «اصولی» مبارزه طبقاتی رویگردان نخواهد بود!) اپورتونیسیم بخصوص دایره قبول مبارزه طبقاتی را به نکته عمده یعنی بدوران گذار از سرمایه داری به کمونیسیم، به دوران سرنگونی و محو کامل بورژوازی نمیرساند. در واقع این دوران بطور ناگزیر دوران مبارزه طبقاتی بی نهایت شدید و شکل های بی نهایت حاد این مبارزه است و لذا دولت این دوران هم ناگزیر باید دولت دموکراتیک بشکل نوین (برای پرولتارها و بطور کلی برای تهی دستان) و دیکتاتوری بشکل نوین (علیه بورژوازی) باشد.

و اما بعد. فقط کسی به کنه آموزش مارکس درباره دولت پی برده است که فهمیده باشد دیکتاتوری یک طبقه نه تنها برای هر گونه جامعه طبقاتی بطور اعم و نه تنها برای پرولتاریائی که بورژوازی را سرنگون ساخته بلکه برای دوران تاریخی کاملی نیز که سرمایه داری را از «جامعه بدون طبقات» یعنی از کمونیسیم جدا میکند - ضرورت دارد. شکل دولت های بورژوازی فوق العاده متنوع است ولی ماهیت آنها یکی است: این دولت ها هر شکلی داشته باشند، در ماهیت امر حتماً همه دیکتاتوری بورژوازی هستند. دوران گذار از سرمایه داری به کمونیسیم البته نمیتواند شکل های سیاسی فراوان و متنوع بوجود نیاورد ولی ماهیت آنها حتماً یک چیز خواهد بود: دیکتاتوری پرولتاریا.

* زیرنویس

(*) این بخش به چاپ دوم اضافه شده است.

﴿ادامه دارد. ح﴾

دولت و انقلاب

آموزش مارکسیسم دربارهٔ دولت و وظائف

پرولتاریا در انقلاب

* دولت و انقلاب

آموزش مارکسیسم دربارهٔ دولت و وظائف پرولتاریا در انقلاب

* از: آثار منتخب لنین

* در یک جلد

* تجدید چاپ سال ۱۳۵۳ - ۱۹۷۴

* از انتشارات سازمان انقلابی حزب توده ایران در خارج از کشور

* تکثیر از: حجت برزگر

* تاریخ: ۱۳۸۲/۰۴/۰۷ برابر با ۲۰۰۳/۰۶/۲۸ میلادی

* آدرس تماس با شبکه نسیم از طریق پست الکترونیکی: nasim@swipnet.se

فهرست

صفحه

* دولت و انقلاب

آموزش مارکسیسم دربارهٔ دولت و وظائف پرولتاریا در انقلاب

* فصل سوم. دولت و انقلاب. تجربهٔ کمون سال ۱۸۷۱ پاریس

تحلیل مارکس

- | | |
|----|---|
| ۳ | ۱. جنبهٔ قهرمانی اقدام کمونارها در چیست؟ |
| ۶ | ۲. چه چیزی را باید جایگزین ماشین دولتی خورد شده نمود؟ |
| ۱۰ | ۳. نابود ساختن پارلمانتاریسم |
| ۱۴ | ۴. متشکل ساختن وحدت ملت |
| ۱۷ | ۵. نابود ساختن دولت - انگل |
| ۱۸ | * زیرنویس |

۱. جنبه قهرمانی اقدام کمونرها در چیست؟

میدانیم که چند ماه قبل از کمون، در پائیز سال ۱۸۷۰، مارکس با اثبات اینکه اقدام به سرنگون ساختن دولت، سفاقت ناشی از نومییدی است کارگران پاریس را از این کار برحذر میداشت. ولی هنگامیکه در ماه مارس سال ۱۸۷۱ نبرد قطعی را به کارگران تحویل کردند و آنها هم آنرا پذیرفتند، هنگامیکه قیام، دیگر عمل انجام شده ای گردید، مارکس انقلاب پرولتاری را، با آنکه عاقبت خوشی برای آن نمیدید، با وجد و شغف فراوانی استقبال کرد. مارکس در تقبیح این جنبش «نابهنگام» با خشکی عناد نورزید، یعنی مانند پلخانف، این مرتد روسی از مارکسیسم عمل نکرد که دارای شهرت نامیمونی است و در نوامبر ۱۹۰۵ مطالبی در تشویق و ترغیب مبارزه کارگران و دهقانان نوشت ولی پس از دسامبر ۱۹۰۵ لیبرال منشانه فریاد بر آورد که «نمیبایست دست به اسلحه برد».

ولی مارکس از قهرمانی کمونرها که بقول او «به عرش اعلی یورش میبردند» تنها اظهار وجد و شغف نمیکرد. در نظر وی این جنبش انقلابی توده ای با آنکه به هدف هم نرسید، یک تجربه تاریخی دارای اهمیت عظیم و گامی بود که انقلاب پرولتاری جهان به پیش برمیداشت، گامی عملی بود که از صدها برنامه و استدلال اهمیت بیشتری داشت. وظیفه ای که مارکس در برابر خود نهاد این بود که این تجربه را مورد تحلیل قرار دهد و درسهای تاکتیکی از آن بیرون بکشد و بر اساس آن در تئوری خود تجدید نظر نماید.

یگانه «اصلاحی» را که مارکس در «مانیفست کمونیست» لازم شمرد بر اساس تجربه انقلابی کمونرهای پاریس انجام گرفت.

آخرین پیشگفتار چاپ جدید آلمانی «مانیفست کمونیست» که هر دو نویسنده آنرا امضاء کرده اند تاریخش ۲۴ ژوئن سال ۱۸۷۲ است. در این پیشگفتار نویسندگان آن، کارل مارکس و فریدریش انگلس، میگویند برنامه «مانیفست کمونیست» «اکنون در برخی قسمتها کهنه شده است».

سپس چنین ادامه میدهند: ... «بویژه کمون ثابت کرد که "طبقه کارگر نمیتواند بطور ساده ماشین دولتی حاضر و آماده ایرا تصرف نماید و آنرا برای مقاصد خویش بکار اندازد"»...

قسمتی را که در این نقل قول مجدداً در گیومه گذارده شده، نویسندگان آن از کتاب مارکس

موسوم به «جنگ داخلی فرانسه» اقتباس کرده اند.

پس مارکس و انگلس برای یکی از درسهای اساسی و عمده کمون پاریس چنان اهمیت عظیمی قائل بودند که آنرا بعنوان یک اصلاح اساسی وارد «مانیفست کمونیست» کردند.

موضوع فوق العاده شاخص اینست که اپورتونیستها همانا این اصلاح اساسی را تحریف کرده اند بطوریکه معنی آن قطعاً برای نه دهم و شاید هم نود و نه صدم خوانندگان «مانیفست کمونیست» مجهول است. ما درباره این تحریف بعداً در فصلی که به تحریفات اختصاص داده شده است بطور مفصل سخن خواهیم گفت. فعلاً کافی است فقط به این نکته اشاره کنیم که برای عبارت مشهور مارکس که فوقاً نقل شد «مفهوم» پیش پا افتاده و مبتدلی قائلند حاکی از اینکه گویا مارکس در اینجا روی ایده تکامل آرام تکیه کرده و آنرا در نقطه مقابل تصرف قدرت حاکمه قرار میدهد و هكذا.

و اما در حقیقت قضیه کاملاً برعکس است. اندیشه مارکس عبارت از اینست که طبقه کارگر باید «ماشین دولتی حاضر و آماده» را خورد کند و در هم شکند، نه اینکه به تصرف ساده آن اکتفا ورزد.

مارکس در ۱۲ آوریل سال ۱۸۷۱، یعنی درست در روزهای کمون، به کوگلمان چنین نوشت:

... «اگر تو نظری به فصل آخر کتاب «هیجدهم برومر» من بیفکنی، خواهی دید که من اقدام بعدی انقلاب فرانسه را چنین اعلام میدارم: بر خلاف سابق ماشین بوروکراتیک و نظامی از دستی بدست دیگر داده نشود بلکه درهم شکسته شود» (تکیه روی این کلمه از مارکس است؛ در متن آلمانی این کلمه چنین نوشته شده است zerbrechen)؛ «و همین نکته هم شرط مقدماتی هر انقلاب خلقی واقعی را در قاره تشکیل میدهد و این درست همان چیز است که رفقای پارسی قهرمان ما در انجامش میکوشند» (ص ۷۰۹ مجله "Neue Zeit". IXX، سال ۱۹۰۱-۱۹۰۲). (نامه های مارکس به کوگلمان بزبان روسی دست کم دو بار به چاپ رسید که یک چاپ آن تحت نظر و با پیشگفتار من بوده است (۲*)).

عبارت «درهم شکستن ماشین بوروکراتیک و نظامی دولتی»، بیان خلاصه ایست از درس عمده مارکسیسم در مورد وظایف پرولتاریا در انقلاب نسبت به دولت و همین درس است که در نتیجه «تفسیر» کائوتسکیستی مارکسیسم که اکنون حکمرواست، نه تنها بکلی فراموش گردیده بلکه بتمام معنی تحریف شده است!

و اما در مورد استناد مارکس به کتاب «هیجدهم برومر»، ما قسمت مربوطه آنرا تماماً در بالا نقل کردیم.

در مبحثی که از مارکس نقل نمودیم بخصوص ذکر دو نکته جالب توجه است. نخست آنکه او

استنتاج خود را تنها به قاره محدود میکند. اینموضوع در سال ۱۸۷۱ یعنی هنگامیکه انگلستان هنوز نمونه یک کشور صرفاً سرمایه داری بود ولی در آن دستگاه ارتشی و تا درجه زیادی بوروکراسی یافت نمیشد، مفهوم بود. باینجهت مارکس برای انگلستان که در آن انقلاب و حتی انقلاب خلقی بدون شرط مقدماتی انهدام «ماشین دولتی حاضر و آماده» متصور و در آنزمان ممکن بود، جنبه استثناء قائل بود.

و اما اکنون، در سال ۱۹۱۷، در دوران نخستین جنگ بزرگ امپریالیستی، دیگر این محدودیتی که مارکس قائل شده منتفی میگردد. هم انگلستان و هم آمریکا که از لحاظ فقدان دستگاه ارتشی و بوروکراتیسم بزرگترین و آخرین نمایندگان «آزادی» انگلوساکسون – در همه جهان – بودند کاملاً در منجلاب کثیف و خونین اروپائی مؤسسات بوروکراتیک و نظامی که همه چیز را مطیع خود مینمایند و همه چیز را بدست خود سرکوب میسازند، در غلطیده اند. اکنون، خواه در انگلستان و خواه در آمریکا، «شرط مقدماتی هر انقلاب واقعاً خلقی» عبارت است از درهم شکستن و انهدام «ماشین دولتی حاضر و آماده» (همان ماشینی که در سالهای ۱۹۱۴-۱۹۱۷ در این دو کشور بحد کمال «اروپائی» یعنی کمال عمومی امپریالیستی خود رسیده است).

ثانیاً تذکر فوق العاده عمیق مارکس حاکی از اینکه انهدام ماشین بوروکراتیک و نظامی دولتی «شرط مقدماتی هر انقلاب خلقی واقعی» است شایان دقت خاصی است. این مفهوم انقلاب «خلقی» از زبان مارکس عجیب بنظر می رسد و چه بسا ممکن بود پلخانویست ها و منشویکهای روس، این پیروان استرووه که میخواهند مارکسیست خوانده شوند، این گفته مارکس را «اشتباه لفظی» اعلام نمایند. آنها مارکسیسم را مورد چنان تحریف لیبرال مآبانه بيمقداری قرار داده اند که برایشان جز تقابل بین انقلاب بورژوازی و انقلاب پرولتاری چیز دیگری وجود ندارد و تازه این تقابل را هم بشیوه بینهایت مرده و بیروحي درک میکنند.

اگر بعنوان مثال انقلاب های سده بیستم را در نظر گیریم، آنگاه البته باید هم انقلاب پرتقال و هم انقلاب ترکیه را بورژوائی بدانیم. لی نه این و نه آن هیچیک انقلاب «خلقی» نیست زیرا توده خلق، اکثریت عظیم آن نه در این و نه در آن انقلاب بطور فعال مستقل و با خواست های اقتصادی و سیاسی خود برآمد مشهودی نداشته اند. برعکس، انقلاب بورژوازی سالهای ۱۹۰۵-۱۹۰۷ روس، با آنکه دارای آن کامیابی های «درخشانی» که آگاهی نصیب انقلاب های پرتقال و ترکیه شده است نبود، مع الوصف بدون شک انقلاب «خلقی واقعی» بود زیرا توده خلق، اکثریت آن یعنی ژرف ترین «قشرهای پائینی» جامعه که پشتشان در زیر فشار ستم و استثمار دو تا شده بود، مستقلاً بر آمد میکردند و در تمام جریان انقلاب مهر و نشان خواست های خود و تلاش های خود را که هدفش بنای جامعه نوینی بسبک خود بجای جامعه منهدم شونده بود باقی گذارده اند.

در هیچیک از کشورهای قسمت قاره اروپا در سال ۱۸۷۱ پرولتاریا اکثریت خلق را تشکیل

نمیداد. انقلاب «خلقی» یعنی انقلابی که واقعاً اکثریت را به جنبش جلب نماید، فقط وقتی میتواند آن انقلابی باشد که هم پرولتاریا و هم دهقانان را در بر گیرد. در آنزمان این دو طبقه بودند که «خلق» را تشکیل میدادند. دو طبقه نامبرده را این موضوع متحد میسازد که هر دوی آنها بتوسط «ماشین بوروکراتیک و نظامی دولتی» در معرض ستم، فشار و استثمار قرار گرفته اند. خورد کردن این ماشین و درهم شکستن آن، – اینست آنچه که منافع واقعی «خلق»، منافع اکثریت آن یعنی کارگران و اکثریت دهقانان را در بر دارد، این است «شرط مقدماتی» اتحاد آزادانه دهقانان تھی دست با پرولتارها و بدون چنین اتحادی دموکراسی پایدار نبوده و اصلاحات سوسیالیستی محال است.

بطوریکه میدانیم کمون پاریس هم که در نتیجه یکرشته علل داخلی و خارجی به هدف نرسید، برای تحصیل یک چنین اتحادی راه خود را هموار میکرد.

بنابراین، وقتی مارکس از «انقلاب واقعاً خلقی» سخن میگفت، بدون اینکه بهیچوجه خصوصیات خرده بورژوازی را فراموش کند (او در باره این خصوصیات بسیار و مکرر سخن میگفت)، با دقتی هر چه تمامتر تناسب واقعی طبقات را در اکثر کشورهای قاره ای اروپای سال ۱۸۷۱ در نظر میگرفت. از طرف دیگر، مدلل مینمود که «خورد کردن» ماشین دولتی آنچیزیستکه منافع کارگران و دهقانان ایجاب میکند و آنها را با یکدیگر متحد میسازد و در مقابل آنها وظیفه مشترکی قرار میدهد که عبارت است از برانداختن «انگل» و تعویض آن با یک چیز تازه.

و اما با چه چیزی؟

۲. چه چیزی را باید جایگزین ماشین دولتی

خورد شده نمود؟

مارکس در سال ۱۸۴۷ در «مانیفست کمونیست» باین پرسش پاسخی میداد که هنوز بکلی مجرد، یا بعبارت صحیحتر پاسخی بود که وظائف را نشان میداد نه شیوه های حل این وظائف را. پاسخ «مانیفست کمونیست» این بود که باید «متشکل شدن پرولتاریا بصورت طبقه حاکمه» و «بکف آوردن دموکراسی» را جایگزین آن نمود.

مارکس، بدون اینکه خود را تسلیم تخیلات نماید، منتظر آن بود که تجربه جنبش توده ای به این پرسش پاسخ دهد که آیا این متشکل شدن پرولتاریا بصورت طبقه حاکمه، چه شکل های مشخصی بخود خواهد گرفت و همانا به چه نحوی با کامل ترین و پیگیرترین طرز «بکف آوردن دموکراسی» توأم خواهد بود.

مارکس تجربه کمون را، با وجود محدود بودن دامنه آن، در کتاب «جنگ داخلی در فرانسه» با دقتی هر چه تمامتر مورد تجزیه و تحلیل قرار میدهد. مهمترین نکات این اثر را در اینجا نقل

میکنیم:

«قدرت متمرکز دولتی با ارگانهای همه جا حاضر خود: ارتش دائمی، پلیس، بوروکراسی، روحانیون، مقامات قضائی، که از قرون وسطی به این طرف پا به عرصه وجود نهاده بود، در سده نوزدهم تکامل یافت. با رشد تناقض طبقاتی بین سرمایه و کار، «قدرت دولتی بیش از پیش خصلت یک قدرت اجتماعی مخصوص ستمگری بر کار یعنی خصلت ماشین سیادت طبقاتی را بخود میگرفت. پس از هر انقلاب که برای مبارزه طبقاتی بمعنای گامی به پیش است خصلت صرفاً ستمگرانه قدرت دولتی با وضوحی بیش از پیش آشکار میگردد». پس از انقلاب سالهای ۱۸۴۸-۱۸۴۹ قدرت دولتی به «ابزار ملی جنگ سرمایه علیه کار» مبدل میشود. امپراتوری دوم این وضع را استوار میسازد.

«کمون درست نقطه مقابل امپراتوری بود». «کمون شکل معین» «آنچنان جمهوری بود که میبایست نه تنها شکل پادشاهی سیادت طبقاتی بلکه خود سیادت طبقاتی را نیز براندازد»...

آیا این شکل «معین» جمهوری پرولتاری، سوسیالیستی عبارت از چه بود؟ آن دولتی که این جمهوری به ایجاد آن دست زد چگونه بود؟

... «نخستین فرمان کمون عبارت بود از انحلال ارتش دائمی و تعویض آن با مردم مسلح»...

این خواست اکنون در برنامه تمام احزابی که مایلند سوسیالیست نامیده شوند، وجود دارد. ولی اینکه آیا برنامه های آنان دارای چه ارزشی است موضوعیست که رفتار اس ارها و منشویک های ما، که درست پس از انقلاب ۲۷ فوریه عملاً از اجرای این خواست روی برگرداندند، آنرا بهتر از هر چیز نشان میدهد!

... «کمون از نمایندگان شهر تشکیل یافت که بر اساس حق انتخابات همگانی در حوزه های مختلف پاریس برگزیده شده بودند. این نمایندگان دارای مسئولیت و هر زمان قابل تعویض بودند. بخودی خود واضح است که اکثریت آنان یا کارگر و یا نمایندگان با اعتبار طبقه کارگر بودند»...

... «پلیس، که تا این زمان ابزاری در دست حکومت کشور بود، بیدرنگ از اجرای هرگونه وظائف سیاسی محروم شد و به یکی از ارگان های مسئولیت دار کمون تبدیل گشت که هر زمان قابل تعویض بود... عین همین عمل هم در مورد مأمورین تمام رشته های دیگر اداری انجام گرفت... از اعضاء کمون یعنی از بالا گرفته تا پائین، خدمات اجتماعی میبایست در مقابل دریافت دستمزد یک کارگر انجام شود. هرگونه مزایا و پرداخت حق سفره به مأمورین عالیرتبه

دولت با خود این رتبه ها از میان رفت... کمون پس از برانداختن ارتش دائمی و پلیس یعنی ابزارهای قدرت مادی حکومت کهنه، بیدرنگ به درهم شکستن ابزار ستمگری روحی یا نیروی کشیشان پرداخت... مقامات قضائی استقلال ظاهری خود را از دست دادند... آنها میبایست من بعد آشکارا انتخاب شوند و دارای مسئولیت و قابل تعویض باشند»...

لذا مثل اینست که کمون بجای ماشین دولتی خورد شده «فقط» دموکراسی کاملتری آورد که عبارت بود از: انحلال ارتش دائمی، انتخابی بودن کامل و قابل تعویض بودن همه صاحبان مشاغل. ولی در حقیقت امر، این «فقط» بمعنای تعویض عظیم نوعی از مؤسسات با نوع دیگر مؤسسات است که با یکدیگر تفاوت اصولی دارند. همینجا است که یکی از موارد «تبدیل کمیت به کیفیت» مشاهده میشود: دموکراسی که با چنان شکل کامل و پیگیر عملی شده بود که اصولاً قابل تصور است، از دموکراسی بورژوازی به دموکراسی پرولتاری و از دولت (نیروی خاص برای سرکوب طبقه معین) به چیزی تبدیل میگردد که دیگر دولت بمعنای خاص آن نیست.

سرکوب بورژوازی و مقاومت وی هنوز هم ضروری است. برای کمون این امر بویژه ضروری بود و یکی از علل شکست آن اینست که این عمل را با قطعیت کافی انجام نداد. ولی ارگان سرکوب در اینجا دیگر اکثریت اهالی است نه اقلیت، و این برخلاف وضعی است که همیشه، خواه در دوران بردگی، خواه در دوران سرواژ و خواه در دوران بردگی مزدوری معمول بوده است. و چون اکثریت مردم خود ستمگران خود را سرکوب میکنند لذا دیگر «نیروی خاصی» برای سرکوب لازم نیست! بدین معنی دولت روبزوال میگذارد. بجای مؤسسات ویژه اقلیت ممتاز (مستخدمین دولتی ممتاز، سران ارتش دائمی)، خود اکثریت میتواند مستقیماً این عمل را انجام دهد و هر قدر وظائف قدرت دولتی بیشتر بدست عموم انجام گیرد، بهمان نسبت هم از لزوم این قدرت کاسته میشود.

در این مورد بویژه آن اقدام کمون، که مارکس روی آن تکیه میکند، شایان توجه است: الغاء هرگونه پرداختی بعنوان حق سفره و هرگونه مزایای پولی مستخدمین دولت و رساندن حقوق همه صاحبان مشاغل در کشور به سطح «دستمزد یک کارگر». در اینجا است که اتفاقاً تحول - از دموکراسی بورژوازی به دموکراسی پرولتاری، از دموکراسی ستمگرانه به دموکراسی طبقات ستمکش، از دولت بمعنای «نیروی خاص» برای سرکوب طبقه معین به سرکوب ستمگران از طرف نیروی همگانی اکثریت مردم یعنی کارگران و دهقانان، - با وضوحی هر چه بیشتر مشاهده میشود. و در مورد همین نکته بسیار واضح که میتوان گفت مهمترین نکته مسئله دولت است، درسهای مارکس بیش از همه فراموش شده است! در تفسیرات عامه فهمی که تعداد آنها از شمار برون است - از این مقوله سخنی در میان نیست. چنین «رسم شده است» که در این باره سکوت اختیار کنند، گویی این یک نوع «ساده لوحی» است که دوران خود را طی کرده است، - چنانچه مسیحیان نیز، پس از بدست آوردن مقام مذهب دولتی، «ساده لوحی های» مسیحیت ابتدائی را با روح انقلابی -

دموکراتیک آن «فراموش کردند».

تقلیل حقوق مستخدمین دولتی عالیرتبه «صرفاً» یک خواست ساده لوحانه و یک دموکراتیسم بدوی بنظر می رسد. ادوارد برنشتین، سوسیال دموکرات سابق، یکی از «بنیاد گذاران» اپورتونیسم نوین، از جمله کسانیست که بارها در تکرار استهزاء بورژوا مابانه و رذیلانه دموکراتیسم «بدوی» تمرین کرده است. او هم مانند تمام اپورتونیست ها و کائوتسکیست های کنونی بهیچوجه به این نکته پی نبرده است که اولاً گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم بدون تا اندازه ای «رجعت» بسوی دموکراتیسم «بدوی» غیرممکن است (زیرا در غیر این صورت چگونه میتوان به مرحله ای انتقال یافت که در آن وظائف دولتی بتوسط اکثریت اهالی و بلا استثناء تمام اهالی انجام یابد؟) و ثانیاً «دموکراتیسم بدوی» مبتنی بر پایه سرمایه داری و تمدن سرمایه داری – آن دموکراتیسم بدوی نیست که در ازمنه اولیه و یا در دوران ماقبل سرمایه داری وجود داشته است. تمدن سرمایه داری تولید بزرگ، فابریک، راه آهن، پست، تلفون و غیره را بوجود آورده و بر روی این پایه اکثریت هنگفت وظائف «قدرت دولتی» سابق چنان ساده شده است و میتواند بصورت آنچنان اعمال ساده ای از قبیل ثبت و یادداشت و واریسی درآید که کاملاً در دسترس هر آدم باسوادی قرار گیرد و میتوان این وظائف را کاملاً در مقابل «دستمزد» عادی «یک کارگر» انجام داد و لذا میتوان (و باید) هرگونه جنبه امتیازی و «ریاست مابی» را از این وظائف سلب کرد.

انتخابی شدن کامل تمام صاحبان مشاغل و قابل تعویض بودن آنها بدون استثناء در هر زمان و رساندن حقوق آنها به سطح عادی «دستمزد یک کارگر»، – این اقدامات دموکراتیک ساده و «بخودی خود مفهوم» که در عین اینکه منافع کارگران و اکثریت دهقانان را کاملاً در خود جمع میکند، در عین حال بمنزله پلی است که سرمایه داری را به سوسیالیسم میرساند. این اقدامات به تغییر ساختمان دولتی یعنی تغییر صرفاً سیاسی جامعه مربوط است، ولی بدیهیست که اقدامات مزبور فقط وقتی دارای مفهوم و اهمیت خود خواهد بود که با اجرا و یا تدارک موجبات «سلب مالکیت از سلب کنندگان» یعنی با گذار از مالکیت خصوصی سرمایه داری بر وسائل تولید به مالکیت اجتماعی توأم باشد.

مارکس مینویسد: «کمون با ازبین بردن دو فقره از بزرگترین هزینه ها یعنی ارتش و مستخدمین دولت، به شعار همه انقلاب های بورژوازی یعنی حکومت ارزان، جامه حقیقت پوشاند.

از بین دهقانان و نیز از بین سایر قشرهای بورژوازی، فقط اقلیت ناچیزی هستند که بمفهوم بورژوائی کلمه «رو می آیند» «برای خود آدمی میشوند» یعنی یا به افرادی مرفه و بورژوا مبدل میگردند و یا به مستخدمین تأمین شده و با امتیاز و اما اکثریت عظیم دهقانان در هر کشور سرمایه داری که در آن دهقان وجود داشته باشد (و این نوع کشورهای سرمایه داری هم اکثریت

دارند)، در معرض ستمگری دولت بوده عطشان سرنگون شدن آن و روی کار آمدن یک حکومت «ارزان» هستند. انجام این امر هم فقط از عهدهٔ پرولتاریا ساخته است و پرولتاریا با انجام این امر در عین حال گامی بسوی تحول سوسیالیستی دولت برمیدارد.

۳. نابود ساختن پارلمانتاریسم

مارکس می نویسد: «کمون میبایست مؤسسهٔ پارلمانی نبوده بلکه مؤسسه فعال یعنی در عین حال هم قانونگذار و هم مجری قانون باشد»...

... «بجای اینکه در هر سه و یا شش سال یک بار تصمیم گرفته شود که کدام یک از اعضاء طبقهٔ حاکمه باید در پارلمان نماینده مردم و یا سرکوب کننده (ver--uud zertreten) آنان باشد، حق انتخابات همگانی می بایست از این لحاظ مورد استفادهٔ مردم متشکل در کمون ها قرار گیرد که آنها بتوانند برای بنگاه خود کارگر، سرکارگر و حسابدار پیدا کنند، همانگونه که حق فردی انتخاباتی برای همین منظور مورد استفادهٔ هر کارفرمای دیگریست».

این انتقاد عالی نیز که در سال ۱۸۷۱ از پارلمانتاریسم شده است اکنون، در نتیجهٔ سیادت سوسیال شوینیسم و اپورتونیسم، در زمرهٔ «سخنان فراموش شده» مارکسیسم در آمده است. وزیران و پارلمان نشینان حرفه ای، این خائنین به پرولتاریا و سوسیالیست های «کار چاق کن» کنونی، انتقاد از پارلمانتاریسم را تماماً بعهدۀ آنارشئیستها گذارده و بهمین دلیل بحد اعجاب آمیز خردمندانۀ هرگونه انتقادی از پارلمانتاریسم را «آنارشئیسم» اعلام داشته اند!! هیچ جای تعجب نیست که پرولتاریای کشورهای «پیشرو» پارلمانی از دیدن «سوسیالیست هائی» نظیر شیدمان ها، داویدها، لژین ها، سامباها، رنودل ها، هندرسون ها، واندرولدها، استائونینگ ها، برانتینگ ها، بیسولاتی ها و شرکاء دچار نفرت میشد و بیش از پیش حسن نظر خود را متوجه سندیکالیسم آنارشئیستی مینمود و حال آنکه این جریان برادرتنی اپورتونیسم بود.

ولی برای مارکس دیالکتیک انقلابی هیچگاه آن جمله پردازی توخالی باب شده و آن سکه بدلی نبود که پلخانف، کائوتسکی و غیره از آن ساخته اند. مارکس توانائی آنرا داشت تا از آنارشئیسم که حتی قابلیت استفادهٔ از «آغل» پارلمانتاریسم بورژوازی را هم نداشت، بیرحمانه قطع رابطه کند – بخصوص هنگامی که بهیچوجه موقعیت انقلابی وجود ندارد، – ولی در عین حال توانائی آنرا هم داشت که پارلمانتاریسم را در معرض انتقاد واقعاً انقلابی پرولتاری قرار دهد.

ماهیت حقیقی پارلمانتاریسم بورژوازی نه تنها در رژیم های سلطنت مشروطهٔ پارلمانی بلکه در دموکراتیک ترین جمهوری ها نیز اینست که در هر چند سال یکبار تصمیم گرفته میشود کدامیک از اعضاء طبقهٔ حاکمه در پارلمان مردم را سرکوب و لگدمال کند.

ولی اگر مسئله دولت مطرح شود و اگر پارلمانتاریسم، بعنوان یکی از مؤسسات دولت از نظر وظائفی که پرولتاریا در این رشته بعهدہ دارد، مورد بررسی قرار گیرد، آنگاه راه برون شدن از پارلمانتاریسم در کجاست؟ چگونه میتوان بدون پارلمانتاریسم کار را از پیش برد؟

باز و باز باید بگوئیم: درسهای مارکس که مبتنی به بررسی کمون است، بقدری فراموش شده که برای یک «سوسیال دموکرات» کنونی (بخوان: خائن کنونی نسبت به سوسیالیسم) انتقادی بجز انتقاد آنارشیستی یا ارتجاعی از پارلمانتاریسم بکلی نامفهوم است.

راه برون شدن از پارلمانتاریسم البته در محو مؤسسات انتخابی و اصل انتخابی نیست، بلکه در تبدیل مؤسسات انتخابی از پرگوخانه به مؤسسات «فعال» است. «کمون میبایست مؤسسۀ پارلمانی نبوده بلکه مؤسسۀ فعال یعنی در عین حال هم قانونگذار و هم مجری قانون باشد».

مؤسسۀ «پارلمانی نبوده بلکه فعال باشد»، — این کلمات مانند تیری است که درست به قلب پارلمان نشین های کنونی و «توله دستی»های پارلمانی سوسیال دموکراسی بنشینند! به هر کشور پارلمانی که مایل باشید، از آمریکا گرفته تا سویس، از فرانسه گرفته تا انگلستان و نروژ و غیره، نظر افکنید: امور اصلی «دولتی» در پس پرده انجام میگیرد و وزارت خانه ها، ادارات و ستادها آنرا اجرا می نمایند در پارلمان ها فقط بمنظور فریب «عوام الناس» پرگوئی میکنند. این موضوع بدرجه ای مطابق با واقع است که حتی در جمهوری روسیه، در این جمهوری بورژوا دموکراتیک، پیش از آنکه این جمهوری موفق به ایجاد یک پارلمان حقیقی شده باشد، بلافاصله تمام این مصایب پارلمانتاریسم متظاهر گردید. قهرمانان مکتب پوسیدۀ خرده بورژوازی از قبیل اسکولف ها و تسره تلی ها، چرنف ها و آوکسنتیف ها، توانسته اند شوراها را نیز همچون منفورترین پارلمانتاریسم بورژوائی پوسانده و به پرگوخانه های پوچی مبدل سازند. آقایان وزرای «سوسیالیست» در شوراها با جمله پردازیها و قطعنامه های خود دهاتیان خوش باور را میفریبند. در هیئت دولت به رقص دائمی کادریل مشغولند — تا از یک سو اس ارها و منشویک ها را بنوبه از «لقمۀ چرب» کرسی های پر سود و آبرومند بیشتر بهره ور سازند و از سوی دیگر مردم را «مشغول دارند» ولی امور «دولتی» را در ادارات و ستادها انجام میدهند!

اخیراً روزنامۀ «دلونارودا»، ارگان حزب حاکمۀ «سوسیالیست رولوسیونرها» در سر مقاله هیئت تحریریۀ خود — با صراحت لهجۀ بیمانند افرادی از «مجمع خوبان» که در آن «همگی» به فحشاء سیاسی مشغولند — اعتراف کرد که حتی در وزارتخانه هائی هم که در دست (از استعمال این کلمه معذرت میخواهیم!) «سوسیالیست ها» است، کلیۀ دستگاه اداری در ماهیت امر بشکل سابق باقی مانده، جریان کارش مانند گذشته است و در مورد اقدامات انقلابی کاملاً «آزادانه» کارشکنی میکند! بفرض نبودن چنین اعترافی، مگر خود تاریخچۀ شرکت اس ارها و منشویک ها در حکومت، این موضوع را ثابت نمیکند؟ آنچه در اینمورد جنبۀ شاخص دارد فقط این نکته است که حضرات چرنف ها، روسانف ها، زتینف ها و سایر رداکتورهای روزنامۀ «دلو نارودا»، که با کادت

ها در یک مجمع وزارتی هستند، بقدری شرم و حیا را از دست داده اند که بدون خجالت و بدون اینکه سرخ شوند گوئی از یک موضوع بی اهمیتی صحبت میکنند، در ملاء عام آشکارا اظهار میدارند که در وزارت خانه های «آنان» کارها همه بنهج سابق است!! عبارت پردازیهای انقلابی دموکراتیک – برای تحمیق ساده لوحان روستائی و دفع الوقتهای اداری برای «ارضاء خاطر» سرمایه دارن اینست ماهیت – این ائتلاف «شرافتمندانه».

کمون مؤسساتی را جایگزین پارلمانتاریسم خود فروش و پوسیده جامعه بورژوازی میکند که در آن آزادی عقیده و بیان بصورت فریب در نمی آید، زیرا پارلمان نشینان باید خود کار کنند، خود قوانین خود را اجراء نمایند، خود واریسی کنند که در عمل از آنچه حاصل میشود و خود مستقیماً در مقابل موکلین خود جواب بدهند. مؤسسات انتخابی سرجای خود باقی می مانند ولی پارلمانتاریسم بمثابه یک سیستم خاص و تقسیم کار مقننه و مجریه و برخورداری نمایندگان از یک موقعیت ممتاز، دیگر در اینجا وجود ندارد. بدون مؤسسات انتخابی، تصور دموکراسی حتی دموکراسی پرولتاری هم، برای ما غیرممکن است و اما بدون پارلمانتاریسم ما نمیتوانیم و باید آنرا عملی سازیم، بشرط آنکه انتقاد از جامعه بورژوازی برای ما سخنان پوچی نباشد، بشرط اینکه مجاهدت ما در راه برانداختن سیادت بورژوازی مجاهدتی جدی و صادقانه باشد نه آنکه عبارت پردازی «انتخاباتی» بمنظور بدست آوردن آراء کارگران نظیر عبارت پردازی منشویک ها و اس ارها، شیدمان ها و لژین ها، سامباها و واندرولدها.

نکته بینهایت آموزنده اینست که وقتی مارکس از وظائف آن مستخدمین دولتی سخن میراند که هم کمون بدانها نیازمند است و هم دموکراسی پرولتاری، برای مقایسه، مستخدمین «هر کارفرمای دیگر» یعنی بنگاه عادی سرمایه داری را با «کارگران، سرکارگران و حسابداران» آن در نظر میگیرد.

در گفتار مارکس ذره ای هم خیالبافی وجود ندارد، بدین معنی که او جامعه «نوینی» از خود اختراع نمیکند و درباره آن خیال پردازی نمی نماید. نه، او پیدایش جامعه نوین از بطن جامعه کهنه و شکل های انتقالی مربوط به گذار از جامعه کهنه به جامعه نوین را بعنوان یک پروسه طبیعی – تاریخی، بررسی میکند. او تجربه واقعی جنبش توده ای پرولتاری را در نظر گرفته میکوشد از آن درس های عملی بگیرد. او از کمون «تعلیم میگیرد»، چنانکه همه متفکرین بزرگ انقلابی بی باکانه از تجربه جنبش های بزرگ طبقه ستمکش تعلیم میگرفتند و هیچگاه درباره این جنبش ها خشکمغزانه «اندرز گوئی» نمیکردند (یعنی مانند پلخانف نمیگفتند: «نمیبایست دست به اسلحه برد») و یا مانند تسره تلی اظهار نمیداشتند: «طبقه برای خود حدودی قائل شود».

در باره اینکه مستخدمین دولتی دفعتاً، همه جا و تماماً از بین بروند کوچکترین سخنی نمیتواند در میان باشد. چنین تصویری – خیالبافی است. ولی خورد کردن فوری ماشین کهنه اداری و آغاز فوری ساختمان ماشین نوینی که امکان دهد بتدریج تعداد مستخدمین دولتی به صفر برسد

— خیال بافی نیست، بلکه تجربه کمون و وظیفه مستقیم و نوبتی پرولتاریای انقلابی است. سرمایه داری وظائف مربوط به اداره امور «دولتی» را ساده میکند، امکان میدهد «وظیفه ریاست» بدور انداخته شود و تمام کار به متشکل شدن پرولتارها (بصورت طبقه حاکمه) منجر گردد که «کارگران، سرکارگران و حسابداران» را بنام تمام جامعه استخدام میکند. ما خیال بافی نیستیم. ما در این «سودا» نیستیم که بیک نحوی دفعه کارها را بدون هیچگونه عمل اداری و تبعیت از پیش ببریم؛ این سوداهای آنارشیستی که اساس آن پی نبردن به وظائف دیکتاتوری پرولتاریا است، از ریشه با مارکسیسم مغایرت داشته و در عمل فقط بکار آن می‌رود که انقلاب سوسیالیستی، تا زمانی که افراد دگرگون گردند، بتعویق افتد. نه، ما با همین افراد امروزی که کارشان بدون تبعیت، بدون کنترل، بدون «سرکارگر و حسابدار» از پیش نمی‌رود، خواهان انقلاب سوسیالیستی هستیم.

ولی کسیکه باید از وی تبعیت کرد پیش آهنگ مسلح همه استثمار شونده‌گان و زحمتکشان یعنی پرولتاریا است. «وظیفه ریاست» ویژه مستخدمین دولتی را میتوان و باید فوراً و در ظرف یک امروز تا فردا به وظائف ساده «سرکارگران و حسابداران» یعنی به وظائفی تبدیل نمود که هم اکنون کاملاً از عهده افرادی که بطور کلی دارای سطح اطلاعات شهرنشینان هستند برخاسته است و در مقابل «دستمزد یک کارگر» کاملاً میتوان آنرا انجام داد.

خود ما کارگران با اتکاء به تجربه کارگری خود و با معمول داشتن انضباط شدید و آهنینی که پشتیبانش قدرت دولتی کارگران مسلح باشد بر اساس آنچه که سرمایه داری تاکنون بوجود آورده است، تولید بزرگ ترتیب خواهیم داد و نقش مستخدمین دولتی را به نقش مجریان ساده دستوره‌های خود و «سرکارگران و حسابداران» با مسئولیت و قابل تعویض با حقوق اندک مبدل خواهیم نمود (که البته انواع و اقسام کارشناسان فنی از هر رتبه ای نیز به آنان ضمیمه می‌گردند) — اینست وظیفه پرولتاریا ما و اینست آنچه که هنگام انقلاب پرولتاری می‌توان و باید کار را از آن آغاز نمود. آغاز کار بدین ترتیب و بر اساس تولید بزرگ، بخودی خود کار را منجر به «زوال» تدریجی هر نوع دستگاه اداری و پیدایش تدریجی آنچنان نظمی — نظم بمعنای واقعی یعنی نظمی که با بردگی مزدوری شباهتی ندارد — خواهد نمود که با وجود آن وظائف سرکارگری و حسابداری، روز بروز ساده تر شده از طرف عموم مردم بنوبه انجام خواهد یافت و سپس جزو عادت خواهد شد و سرانجام، بمثابه وظائف خاص قشر مخصوصی از افراد، حذف خواهد گردید.

یکی از سوسیال دموکرات های تیز هوش آلمانی سالهای هفتاد سده گذشته، پست را نمونه یک دستگاه اقتصادی سوسیالیستی نامید. این بسیار درست است. اکنون پست یک دستگاه اقتصادیست که بشیوه انحصار دولتی سرمایه داری سازمان یافته است. امپریالیسم بتدریج همه ترست ها را به سازمان هائی از این نوع بدل می‌سازد. در اینجا بالای سر زحمتکشان «ساده» که از سنگینی کار کمر خم کرده و گرسنگی میکشند، همان بوروکراسی بورژوائی گمارده شده است. ولی مکانیسم اداره

اجتماعی امور در اینجا دیگر آماده شده است. کافی است سرمایه داران را سرنگون ساخت، مقاومت این استثمار پیشگان را با مشت آهنین کارگران مسلح درهم کوفت، ماشین بوروکراتیک دولت کنونی را درهم شکست - تا در برابر ما مکانیسمی پدید آید که از لحاظ فنی بدرجه عالی مجهز و از وجود «انگل» عاری باشد، مکانیسمی که خود کارگران متحد کاملاً میتوانند آنرا بکار اندازند و برای این منظور کارشناس فنی، سرکارگر و حسابدار استخدام نمایند و به همه آنها و نیز به همه مستخدمین دولتی «بطور اعم، دستمزد یک کارگر را بپردازند. اینست آن وظیفه مشخص و عملی که فوراً در مورد تمام ترست ها قابل اجراست و انجامش زحمتکشانرا از قید استثمار میرهاند و تجربه ای را که کمون عملاً بدان دست زده بود (بویژه در رشته ساختمان دولتی) در نظر میگیرد.

نزدیکترین هدف ما اینستکه به تمام اقتصاد ملی، سازمانی نظیر پست بدهیم تا در آن کارشناسان فنی، سرکارگران و حسابداران و نیز کلیه صاحبان مشاغل تحت کنترل و رهبری پرولتاریای مسلح حقوقی دریافت دارند که بالاتر از «ستمزد یک کارگر» نباشد. اینست آن دولت و اینست آن پایه اقتصادی که مورد نیاز ماست. اینست آنچه که در نتیجه نابودی پارلمانتاریسم و ابقاء مؤسسات انتخابی بدست خواهد آمد، اینست آنچهی که طبقات زحمتکشرا از فاسد شدن این ادارات بدست بورژوازی، مصون خواهد داشت.

۴. متشکل ساختن وحدت ملت

... «در رساله مختصر سازمان ملی، که کمون وقت تکمیل بعدی آنرا نیافت، با صراحت کامل گفته میشود که کمون میبایست... حتی برای کوچکترین دهکده هم یک شکل سیاسی میشد»... «هیئت نمایندگی ملی» هم که مقررش در پاریس بود میبایست از جانب کمون ها انتخاب میشد. ... «آن وظائف اندک ولی بسیار مهمی که در آنگهنگام هنوز در عهده حکومت مرکزی باقی می ماند، نمی بایست ملغی گردد، چنین ادعائی جعل تعمدی بود - بلکه میبایست بعهده مأمورین کمون، یعنی مأمورین کاملاً مسئولیت دار واگذار شود»... ... «وحدت ملت نمیبایست از بین برود، بلکه بالعکس میبایست بوسیله نظام کمونی آنرا متشکل ساخت. وحدت ملت میبایست از طریق امحاء آن قدرت دولتی که خود را مظهر این وحدت وانمود میکرد، ولی میخواست از ملت مستقل باشد و مافوق آن قرار گیرد جامعه عمل بخود پوشد. این قدرت دولتی در حقیقت فقط قرحه انگلی بر پیکر ملت بود»... «وظیفه عبارت از این بود که ارگانهای صرفاً ستمگرانه قدرت دولتی سابق از بین برود و وظائف قانوناً موجه هم از حیثه عمل قدرتی که مدعی مافوق جامعه قرار گرفتن است خارج شود و به خادمین مسئول جامعه واگذار گردد».

این نکته که اپورتونیست های سوسیال دموکراسی کنونی تا چه اندازه از درک این استدلالات مارکس عاجز بوده اند - و یا شاید بهتر باشد بگوئیم نخواستند آنرا درک کنند - موضوعیست که آنرا بهتر از همه کتاب دارای شهرت هرستراتی برنشتین مرتد موسوم به «مقدمات سوسیالیسم و وظائف سوسیال دموکراسی» نشان میدهد. برنشتین درباره همین گفته های مارکس است که مینویسد این برنامه «از لحاظ مضمون سیاسی خود، در کلیه نکات اساسی با فدرالیسم پرودن نهایت شباهت را دارد... با تمام اختلاف نظرهای دیگری که میان مارکس و پرودن «خرده بورژوا» (برنشتین کلمه «خرده بورژوا» را در گیمه میگذارد تا بعقیده خودش جنبه استهزاء بدان بدهد) وجود دارد، در این نکات نحوه تفکر آنها بقدری بهم نزدیک است که نزدیکتر از آن ممکن نیست». سپس برنشتین ادامه داده میگوید البته اهمیت شوراهاى شهرداری رو به افزایش است ولی «بنظر من مشکوک می آید که نخستین وظیفه دموکراسی عبارت باشد از برانداختن Auflösung - معنای تحت الفظی آن: برهم زدن، حل کردن) دولت های معاصر و تغییر کامل (Umwandlung تحول) سازمان آنها بشیوه ایکه مارکس و پرودن تصور میکنند یعنی تشکیل مجلس ملی از نمایندگان منتخبه مجلس های ایالتی و ولایتی که بنوبه خود از نمایندگان کمون ها تشکیل گردند - بطوریکه تمام شکل سابق نمایندگی های ملی بکلی ناپدید شود» (برنشتین «مقدمات» ص ۱۳۴ و ۱۳۶ چاپ آلمانی سال ۱۸۹۹).

واقعاً دهشتناک است که نظریات مارکس درباره «امحاء قدرت دولتی یعنی انگل» با فدرالیسم پرودن مخلوط شود! ولی این تصادفی نیست، زیرا شخص اپورتونیست حتی بفکرش هم خطور نمیکند که مارکس در اینجا بهیچوجه از فدرالیسم علیه مرکزیت سخن نرانده بلکه منظورش خورد کردن آن ماشین کهنه دولتی بورژوائی است که در تمام کشورهای بورژوازی وجود دارد. اپورتونیست فقط آن چیزی بفکرش خطور میکند که در محیط عامیگری خرده بورژوائی و رکود «رفرمیستی» در پیرامون خود می بیند و آنهم فقط «شوراهاى شهرداری» است! و اما درباره انقلاب پرولتاریا اپورتونیست حتی فکر آنرا هم از سر بدر کرده است.

این مضحک است. ولی جالب توجه است که در این نکته کسی با برنشتین جدالی نکرده است. گفته های برنشتین را خیلی ها رد کرده اند - بخصوص پلخانف در نشریات روسی و کائوتسکی در نشریات اروپا، ولی نه این و نه آن دیگری در باره این تحریفی که برنشتین در گفته مارکس کرده است چیزی نه گفته اند.

اپورتونیست بقدری طرز تفکر انقلابی و فکر انقلاب را از سر بدر کرده است که «فدرالیسم» را به مارکس نسبت میدهد و مارکس را با پرودن بنیادگذار آنارشیسیم اشتباه میگیرد. و اما کائوتسکی و پلخانف که میخواهند مارکسیست ارتدکس و مدافع آموزش مارکسیسم انقلابی باشند در این باره سکوت اختیار میکنند! یکی از ریشه های نهایت ابتدال نظریات مربوط به تفاوت میان

مارکسیسم و آنارشیسم که هم از مختصات کائوتسکیست هاست و هم اپورتونیست ها و ما باز هم باید از آن صحبت کنیم، در همینجا است.

در استدلالات فوق الذکر مارکس راجع به تجربه کمون اثری هم از فدرالیسم نیست. توافق نظر مارکس با پرودن درست در همان نکته ایست که برنشتین اپورتونیست آنرا نمیبیند و اختلاف نظر مارکس با پرودن درست در همان نکته ایست که برنشتین بین آنها شباهت می بیند.

توافق نظر مارکس با پرودن در اینست که هر دوی آنها طرفدار «خورد کردن» ماشین دولتی معاصر هستند. این شباهتی را که مارکسیسم با آنارشیسم دارد (هم با پرودن و هم با باکونین) نه اپورتونیست ها مایلند ببینند و نه کائوتسکیست ها، زیرا آنها در این نکته از مارکسیسم دور شده اند.

اختلاف نظر مارکس، خواه با پرودن و خواه با باکونین، درست در همان مسئله فدرالیسم است (البته دیکتاتوری پرولتاریا که جای خود دارد). فدرالیسم محصول اصولی نظریات خرده بورژوائی آنارشیسم است. مارکس طرفدار مرکزیت است. در استدلالاتی هم که از وی ذکر شد بهیچوجه از نظریه مرکزیت عدول نگردیده است. فقط اشخاصی که «ایمان خرافی» خرده بورژوائی نسبت به دولت در ذهنشان رسوخ نموده است، میتوانند نابودی ماشین بورژوائی را با نابودی مرکزیت اشتباه نمایند!

ولی اگر پرولتاریا و دهقانان تهی دست قدرت دولتی را بدست گیرند و در نهایت آزادی در کمون ها متشکل شوند و فعالیت همه کمون ها را در امر وارد ساختن ضربه بر پیکر سرمایه و درهم شکستن مقاومت سرمایه داران و واگذاری مالکیت خصوصی راه های آهن، کارخانه ها، زمین و غیره به همه ملت، به همه جامعه متحد سازند، در آنصورت آیا این مرکزیت نخواهد بود؟ آیا این خود پیگیرترین مرکزیت دموکراتیک و آنهم مرکزیت پرولتاری خواهد بود؟

برنشتین اصلاً تصور اینرا هم نمیتواند بکند که مرکزیت داوطلبانه، تجمع داوطلبانه کمون ها بصورت یک ملت و اتحاد داوطلبانه کمون های پرولتاری برای برانداختن سیادت بورژوازی و ماشین دولتی بورژوائی امکان پذیر است. برنشتین هم، مانند هر شخص کوتاه بینی، مرکزیت را چیزی در نظر خود تصور میکند که فقط از بالا درست میشود و فقط مستخدمین دولتی و نظامیان میتوانند آنرا تحمیل و حفظ نمایند.

مارکس که گویی امکان تحریف در نظریات خود را پیش بینی نموده است عمداً خاطرنشان میسازد که متهم نمودن کمون باینکه گویا قصد داشته است وحدت ملت را از بین ببرد و قدرت مرکزی را ملغی سازد جعلی تعمدی است. مارکس عمداً عبارت «متشکل ساختن وحدت ملت» را بکار میبرد تا مرکزیت آگاهانه، دموکراتیک، پرولتاری را در نقطه مقابل مرکزیت بورژوائی، نظامی و بوروکراتیک قرار دهد.

ولی... کسی که خواستار شنیدن نیست، از هر کوی بدتر است. اپورتونیست های سوسیال

دموکراسی کنونی همان کسانی هستند که نمیخواهند در باره نابودی قدرت دولتی و قطع انگل چیزی بشنوند.

۵. نابود ساختن دولت – انگل

ما فوقاً مطلب مربوطه را از گفته های مارکس ذکر کردیم و حال باید آنرا تکمیل نمائیم.

مارکس مینویسد: ... «سرنوشت عادی هر خلاقیت تاریخی نوین اینست که آنرا همانند شکل های کهنه و حتی سپری شده زندگی اجتماعی میدانند که مؤسسات نوین شباهتی کم و بیش با آن دارند. بهمین نحو هم کمون نویناد که قدرت دولتی کنونی را درهم می شکند (خورد میکند – bricht)، بمنزله احیاء کمون قرون وسطائی... بمنزله اتحاد دولت های کوچک (مونتسکیو، ژیروندیست ها)... بمنزله شکل مبالغه آمیز مبارزه قدیمی علیه تمرکز بیحد و حصر تلقی میگردد)... ... «نظام کمون میتوانست تمام آن قوای را به پیکر جامعه باز گرداند که تاکنون این قرحه انگل یعنی «دولت» که بحساب جامعه تغذیه میکند و مانع حرکت آزاد آنست می بلعید. تنها با همین یک عمل ممکن بود کار احیاء فرانسه را به پیش برد)... ... «نظام کمون میتوانست مولدین روستا را تحت رهبری معنوی شهرهای عمده هر استان قرار دهد و در آنجا کارگران شهری را به نمایندگان طبیعی منافع این مولدین تبدیل کند. خود موجودیت کمون خواه ناخواه کار را به اداره خودمختار امور محلی منجر میساخت ولی البته این اداره خودمختار امور محلی در نقطه مقابل قدرت دولتی که اکنون دیگر زائد میگردد، قرار نمیگرفت».

«نابودی قدرت دولتی» که «قرحه انگل» بود، «از بین بردن» آن، «تخریب» آن؛ «قدرت دولتی اکنون دیگر زائد میگردد» – اینست آن اصطلاحاتی که مارکس ضمن صحبت از دولت و ضمن ارزیابی و تحلیل تجربه کمون، بکار می برد.

همه اینها مطالبی است که درست نیم قرن پیش برشته تحریر در آمده و اکنون در واقع باید دست به حفريات زد تا مارکسیسم تحریف نشده ای را در معرض افکار توده های وسیع قرار داد استنتاج های مارکس از مشاهدات وی در آخرین انقلاب بزرگ که خود ناظر آن بوده است درست هنگامی فراموش میشود که دوران انقلاب های بزرگ بعدی پرولتاریا فرا رسیده است.

... «تنوع تفسیراتی که کمون موجب آن شد و نیز تنوع منافع که در آن منعکس گردید ثابت میکند که کمون شکل سیاسی بینهایت قابل انعطافی بود و حال آنکه کلیه شکل های پیشین دولت

ماهیتاً ستمگرانه بودند. راز اصلی کمون این بود که: کمون در ماهیت امر دولت طبقه کارگر و نتیجه مبارزه طبقه مولد علیه طبقه تصاحب کننده بود، سرانجام کمون شکل سیاسی کشف شده ای بود که با وجود آن رهائی اقتصادی کار میتوانست جامعه عمل بخود پوشد...»

«بدون این شرط اخیر، نظام کمون امری محال و فریب می بود...»

خیالبافان مشغول «کشف» آنچه‌ان شکل های سیاسی بودند که با وجود آنها میبایست تحول سوسیالیستی جامعه عملی گردد. آنارشیستها در مورد هر گونه شکل سیاسی با بی اعتنائی دست میافشانند. اپورتونیست های سوسیال دموکراسی کنونی، شکلهای سیاسی بورژوائی دولت دموکراتیک پارلمانیرا بعنوان حدی که تجاوز از آن جائز نیست می پذیرفتند و از کثرت سجده در برابر این «بت» پیشانی می شکستند و هر گونه کوششی را برای درهم شکستن این شکل ها آنارسیسم می نامیدند.

مارکس از تمام جریان تاریخ سوسیالیسم و مبارزه سیاسی چنین استنتاج نمود که دولت باید محو گردد و شکل انتقالی در جریان این محو شدن (یعنی گذار از دولت بسوی جامعه بدون دولت) عبارت خواهد بود از «پرولتاریای متشکل بصورت طبقه حاکمه». ولی مارکس بکشف شکل های سیاسی این آینده پرداخت. وی به نظارت دقیق تاریخ فرانسه و تجزیه و تحلیل آن اکتفا ورزید و به نتیجه ای رسید که از حوادث سال ۱۸۵۱ بدست می آمد: کار به تخریب ماشین دولتی بورژوائی نزدیک میشود.

و هنگامی که جنبش انقلابی توده ای پرولتاریا برپا شد، مارکس با وجود عدم موفقیت این جنبش و با وجود کوتاهی مدت و ضعف عیان آن به بررسی این نکته پرداخت که این جنبش چه شکل هائی را مکشوف ساخته است.

کمون _ آنچه‌ان شکلی است که انقلاب پرولتاری آنرا «سرانجام کشف کرده است» و باوجود آن به رهائی اقتصادی کار، میتوان جامعه عمل پوشاند.

کمون _ نخستین تلاش انقلاب پرولتاری برای خورد کردن ماشین دولتی بورژوائی و آن شکل سیاسی «سرانجام کشف شده» ایستکه میتواند و باید جایگزین شکل خورد شده گردد.

از آنچه بعداً بیان میشود خواهیم دید که انقلاب های ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ روس کار کمون را در اوضاع و احوال دیگر و در شرایط دیگری ادامه داده و تحلیل تاریخی داهیانه مارکس را تأیید میکنند.

* زیرنویس

(۲*) رجوع شود به جلد دوازدهم کلیات لنین، ص ۸۳-۹۱، چاپ چهارم روسی. هیئت تحریریه.

﴿ادامه دارد﴾

دولت و انقلاب

آموزش مارکسیسم دربارهٔ دولت و وظائف

پرولتاریا در انقلاب

* دولت و انقلاب

آموزش مارکسیسم دربارهٔ دولت و وظائف پرولتاریا در انقلاب

* از: آثار منتخب لنین

* در یک جلد

* تجدید چاپ سال ۱۳۵۳ - ۱۹۷۴

* از انتشارات سازمان انقلابی حزب توده ایران در خارج از کشور

* تکثیر از: حجت برزگر

* تاریخ: ۱۳۸۲/۰۴/۲۱ برابر با ۲۰۰۳/۰۷/۱۲ میلادی

* آدرس تماس با شبکه نسیم از طریق پست الکترونیکی: nasim@swipnet.se

فهرست

صفحه

* دولت و انقلاب

آموزش مارکسیسم دربارهٔ دولت و وظائف پرولتاریا در انقلاب

| | |
|----|---|
| ۳ | * <u>فصل چهارم. دنباله مطلب. توضیحات تکمیلی انگلس</u> |
| ۳ | ۱. «مسئلهٔ مسکن» |
| ۵ | ۲. مناظره با آنارشیستها |
| ۸ | ۳. نامه به ببل |
| ۱۱ | ۴. انتقاد از طرح برنامهٔ ارفورت |
| ۱۶ | ۵. پیشگفتار سال ۱۸۹۱ برای کتاب «جنگ داخلی» مارکس |
| ۲۱ | ۶. گفتار انگلس در بارهٔ فائق آمدن بر دموکراسی |
| ۲۲ | * زیرنویس ها |
| ۲۳ | * توضیح |

دولت و انقلاب

آموزش مارکسیسم در باره دولت و وظائف

پرولتاریا در انقلاب

فصل چهارم

دنباله مطلب. توضیحات تکمیلی انگلس

مارکس در مورد اهمیت تجربه کمون، مطلب اساسی را بیان داشته است. انگلس بارها به این موضوع باز گشته و ضمن توضیح تجزیه و تحلیل و نتیجه گیریهای مارکس، گاهی با چنان نیرو و وضوحی اطراف و جوانب دیگر این مسئله را روشن ساخته که بر ما فرض است روی این توضیحات بطور خاص مکث نمائیم.

۱. «مسئله مسکن»

انگلس در اثر خود راجع به مسئله مسکن (۱۸۷۲) دیگر تجربه کمون را در نظر میگیرد و چندین بار روی وظائف انقلاب در مورد دولت مکث میکند. شایان توجه است که وقتی موضوع بطور مشخص مطرح میشود، از یکسو وجه تشابه دولت پرولتاری با دولت کنونی یعنی وجه تشابهی که اجازه میدهد در هر دو مورد از دولت گفتگو شود و از سوی دیگر وجه تمایز این دو و یا گذار بسوی نابودی دولت، بطور آشکار روشن میگردد.

«مسئله مسکن را چگونه باید حل کرد؟ در جامعه کنونی این مسئله کاملاً همانند هر مسئله اجتماعی دیگر حل میشود یعنی از طریق توازن تدریجی اقتصادی میان عرضه و تقاضا، و این آنچنان راه حلی است که خود همیشه مسئله را از نو مطرح میسازد یعنی هیچ راه حلی بدست نمیدهد. و اما اینکه آیا انقلاب اجتماعی چگونه این مسئله را حل خواهد کرد، موضوعیست که تنها وابسته به اوضاع زمان و مکان نبوده بلکه با مسائلی بمراتب دامنه دارتر از آن هم بستگی دارد که یکی از مهمترین آنها – مسئله برانداختن تقابل میان شهر و ده است. از آنجا که کار ما اختراع سیستم های تخیلی نظام جامعه آینده نیست، لذا مکث روی این موضوع هم کاری بس بیهوده خواهد بود. فقط یک نکته مسلم است و آن اینکه هم اکنون در شهرهای بزرگ بحد کافی ابنیه مسکونی وجود دارد که بتوان، با استفاده معقول از آن، فوراً به نیازمندی واقعی کمک کرد. بدیهی است که این عمل فقط بدین وسیله امکان پذیر خواهد بود که از صاحبان فعلی این ابنیه

سلب مالکیت شده و کارگران بی خانمان با کارگرانی که اکنون در منازل پرجمعیت زندگی میکنند در این خانه ها سکونت داده شوند. بمجردیکه پرولتاریا قدرت سیاسی را بکف آورد این اقدام هم که منافع اجتماعی انجام آنرا ایجاب میکند، بهمان اندازه سهل الاجرا خواهد بود که سایر سلب مالکیت ها و تصرف منازل از جانب دولت کنونی» (ص ۲۲ چاپ آلمانی سال ۱۸۸۷).

در اینجا تغییر شکل قدرت دولتی بررسی نشده بلکه فقط ماهیت عمل آن ملحوظ گشته است. سلب مالکیت و اشغال منازل امریست که بموجب دستور دولت کنونی هم انجام میگردد. دولت پرولتاری نیز اگر از نقطه نظر صوری به قضیه بنگریم «دستور خواهد داد» منازل را اشغال و خانه ها را ضبط نمایند. ولی بدیهی است که دستگاه مجریه قدیمی و مستخدمین دولتی که به بورژوازی وابسته اند صرفاً برای اجرای دستورهای دولت پرولتاری مناسب نیستند.

...«باید متذکر شد که تصاحب واقعی کلیه ابزار کار و تمام صنایع از طرف مردم زحمتکش، درست نقطه مقابل آن چیزی است که پرودن "بازخرد" می نامد. در صورت اخیر فرد کارگر صاحب مسکن یا قطعه زمین دهقانی یا ابزار کار میشود؛ ولی در صورت نخست، خانه ها، فابریک ها و ابزار کار در تملک دسته جمعی "مردم زحمتکش" باقی می ماند. مشکل بتوان گفت که این خانه ها، فابریکها و غیره لااقل در دوره انتقالی، بدون بازخرد در معرض استفاده افراد یا شرکت ها گذارده شود. بهمینگونه هم الغاء مالکیت بر زمین مستلزم الغاء حق الارض نبوده بلکه آنرا با شکل دیگری در اختیار جامعه قرار خواهد داد. بنابراین تصاحب عملی کلیه ابزار کار از طرف مردم زحمتکش بهیچوجه ناسخ بقاء اجاره و استجاره نیست» (ص ۶۸).

مسئله ای که در این مبحث از آن سخن بمیان آمد، یعنی مبانی اقتصادی زوال دولت را ما در فصل آینده مورد بررسی قرار خواهیم داد. انگلس بسیار با احتیاط ادای مطلب میکند و میگوید «مشکل بتوان گفت» که دولت پرولتاری منازل را «لااقل در دوره انتقالی» مجاناً به افراد واگذار کند. اجاره دادن منازل متعلق به همه مردم به خانواده های جداگانه، هم اخذ اجاره بها را ایجاب میکند و هم کنترل معین و سهم بندی های معینی را در توزیع منازل. همه آنها مستلزم وجود شکل معینی از دولت است، ولی بهیچوجه مستلزم آن نیست که دستگاه نظامی و بوروکراتیک ویژه ای با صاحبان مشاغل دارای موقعیت ممتاز وجود داشته باشد. و اما فراهم آمدن اوضاع و احوالی که در آن بتوان منازل را برایگان به افراد واگذار کرد منوط به «زوال» کامل دولت است. هنگامیکه انگلس از اینموضوع سخن میگوید که بلانکیست ها پس از کمون تحت تأثیر تجربه حاصله از آن به خط مشی اصولی مارکسیسم گرویدند، ضمن مطلب این خط مشی را بدین نحو فرمولبندی میکند:

...«لزوم اقدام سیاسی پرولتاریا و دیکتاتوری وی بمثابة گذاری بسوی الغاء طبقات و بهمهراه آن هم الغاء دولت»... (ص ۵۵).

شاید برخی از دوستداران انتقاد لفظی یا «نابود کنندگان» بورژوائی «مارکسیسم» بین این تصدیق «الغاء دولت» و نفی این فرمول بعنوان یک فرمول آنارشیستی که در قسمت فوق الذکر کتاب «آنتی دورینگ» از آن صحبت شده است، تضادی مشاهده نمایند. شگفتی نبود، اگر اپورتونیستها انگلس را هم در شمار «آنارشیستها» قرار میدادند، - اکنون متهم ساختن انترناسیونالیستها به آنارشیسم از طرف سوسیال شونیستها دمبدم شایع تر میشود. اینک همراه الغاء طبقات، دولت هم ملغی خواهد شد، نکته ایستکه مارکسیسم همیشه تعلیم داده است، قسمت مشهور «آنتی دورینگ» که به «زوال دولت» مربوطست، آنارشیستها را تنها متهم به این نمیکند که آنها طرفدار الغاء دولت هستند بلکه به موعظه نظریه ای متهم میکند که بنابراین گویا ممکن است دولت را «در ظرف یک امروز تا فردا» ملغی نمود. چون آئین فعلاً حکمفرمای «سوسیال دموکراتیک» مناسبات مارکسیسم با آنارشیسم را در مورد مسئله نابودی دولت بکلی تحریف میکند، لذا یادآوری یکی از مناظرات مارکس و انگلس با آنارشیستها بسی سودمند خواهد بود.

۲. مناظره با آنارشیست ها

این مناظره مربوط به سال ۱۸۷۳ است. مارکس و انگلس مقالاتی علیه پرودونیست ها، «اتونومیست ها» یا «آنتی اتوریتاریست ها» به یک مجموعه سوسیالیستی ایتالیائی داده بودند که ترجمه آلمانی آنها فقط در سال ۱۹۱۳ در "Neue Zeit" انتشار یافت.

مارکس آنارشیست ها را که سیاست را نفی میکند مورد استهزاء قرار داده چنین مینویسد: «اگر مبارزه سیاسی طبقه کارگر شکل های انقلابی بخود میگیرد، اگر کارگرها بجای دیکتاتوری بورژوازی دیکتاتوری انقلابی خود را برقرار میکنند، با این عمل مرتکب تبهکاری دهشتناک اهانت نسبت به اصول شده اند، زیرا برای ارضاء نیازمندیهای بیمقدار و ناهنجار روزمره خود و برای اینکه مقاومت بورژوازی را درهم شکنند، بجای آنکه اسلحه را بر زمین نهند و دولت را ملغی کنند، بدولت شکل انقلابی و انتقالی میدهند»... ("Neue Zeit" ۱۹۱۳-۱۴، سال ۳۲، جلد ۱، ص ۴).

فقط علیه این شیوه «الغاء» دولت است که مارکس قیام مینمود و گفته های آنارشیست ها را رد میکرد! وی بهیچوجه مخالف این نبود که پس از محو طبقات دولت هم محو خواهد شد و یا اینکه با الغاء طبقات دولت هم ملغی میشود، بلکه مخالف آن بود که کارگران از استعمال اسلحه

و از اعمال قوه قهریه متشکل یعنی از دولت که هدفش باید: «درهم شکستن مقاومت بورژوازی» باشد دست بردارند.

مارکس – برای اینکه معنی واقعی مبارزه ویرا با آنارشیسم دگرگون جلوه ندهند – عمداً روی «شکل انقلابی و انتقالی» دولتی که برای پرولتاریا لازم است تکیه می کند. پرولتاریا دولت را فقط بطور موقت لازم دارد. در اینکه هدف نهائی الغاء دولت باشد، ما بهیچوجه با آنارشیست ها اختلافی نداریم. ما تأکید میکنیم که برای رسیدن به این هدف استفاده موقت از ابزار، وسائل و شیوه های عمل قدرت دولتی علیه استثمار کنندگان ضروریست، چنانچه برای نابود ساختن طبقات هم دیکتاتوری موقت طبقه ستمکش ضروریست. مارکس قاطع ترین و روشن ترین شیوه های طرح مسئله را علیه آنارشیست ها انتخاب میکند: آیا کارگران هنگام برافکندن یوغ سرمایه داران باید «اسلحه را بر زمین نهند» یا اینکه آنرا، بمنظور درهم شکستن مقاومت سرمایه داران، علیه آنان بکار برند؟ و اما بکار بردن سیستماتیک اسلحه از طرف یک طبقه علیه طبقه دیگر چه معنائی جز «شکل انتقالی» دولت دارد؟

بگذار هر سوسیال دموکراتی از خود بپرسد که آیا وی در مناظره با آنارشیست ها مسئله دولت را اینطور مطرح نموده است؟ آیا اکثریت عظیم احزاب رسمی سوسیالیست انترناسیونال دوم مسئله را اینطور مطرح نموده اند؟

انگلس همین اندیشه ها را با تفصیل بیشتر و بشکل عامه فهمتری، بیان میدارد. وی مقدم بر هر چیز آشفته فکری پرودنیست ها را بباد استهزاء میگیرد که خود را «آنتی اتوریتاریست» مینامیدند یعنی هرگونه اتوریته، هرگونه تبعیت و هرگونه قدرتی را منکر بودند. انگلس میگوید مثلاً فابریک، راه آهن و یا یک کشتی را در وسط دریا در نظر بگیرید، مگر واضح نیست که هیچیک از این دستگاه های فنی بغرنج که بنای آنها بر پایه استعمال ماشین و همکاری منظم افراد بسیاری گذارده شده، بدون تبعیت معین و بنابراین بدون وجود یک اتوریته معین یا قدرت نمیتوانند انجام وظیفه نمایند؟

انگلس مینویسد: ... «وقتی من این دلایل را علیه دو آتشه ترین آنتی اتوریتاریستها مطرح میکنم آنها فقط میتوانند پاسخ زیرین را به من بدهند. «آری! این راست است، ولی در اینجا سخن بر سر اتوریته ای که ما به نمایندگان خود میدهیم نیست بلکه برسر مأموریتی است که به آنها داده میشود. این اشخاص تصور میکنند با عوض کردن نام شیئی خود آنرا هم عوض کرده اند»...

بدین طریق انگلس ثابت میکند که اتوریته و اتونومی مفاهیم نسبی بوده و موارد استعمال آنها در مراحل گوناگون تکامل اجتماعی تغییر میکند و اگر برای آنها مطلقیت قائل شویم نابخردانه

است و اضافه میکند که مورد استعمال ماشین و تولید کلان روز بروز وسیعتر میشود و سپس از استدلال کلی دربارهٔ اتوریته به مسئلهٔ دولت پرداخته مینویسد:

«...اگر منظور اتونومیستها تنها گفتن این نکته بود که سازمان اجتماعی آینده فقط تا آن حدودی اتوریته را جاز می شمرد که شرائط تولید بطور ناگزیر آنها را ایجاب نماید در آن صورت ممکن بود با آنها کنار آمد. ولی آنها در مورد تمام واقعیاتی که وجود اتوریته را ضروری میسازد نابینا هستند و با حرارت علیه کلمه، مبارزه می نمایند.

چرا آنتی اتوریتاریستها به داد و فریاد علیه اتوریتهٔ سیاسی یعنی علیه دولت اکتفا نمیورزند؟ همهٔ سوسیالیستها با این موضوع موافقند که در نتیجهٔ انقلاب اجتماعی آینده، دولت و بهمره آن اتوریته سیاسی از میان خواهد رفت، بدینمعنی که وظائف اجتماعی جنبهٔ سیاسی خود را از دست داده به وظائف اداری ساده ای بدل میشوند که هدف آن حفظ منافع جامعه است. ولی آنتی اتوریتاریست ها طلب میکنند که دولت سیاسی، قبل از الغاء آن مناسبات اجتماعی که دولت زائیدهٔ آنست، با یک ضربه ملغی گردد. آنها طلب میکنند که نخستین عمل انقلاب اجتماعی الغاء اتوریته باشد.

آیا این آقایان هیچگاه انقلاب دیده اند؟ انقلاب بدون شک با اتوریته ترین چیزهای ممکنه است. انقلاب عملی است که در آن، بخشی از اهالی بوسیلهٔ تفنگ، سرنیزه، توپ، یعنی با وسائل فوق العاده با اتوریته ای ارادهٔ خود را به بخش دیگر تحمیل می نماید و حزب پیروزمند بالضروره مجبور است سیادت خود را بوسیلهٔ آن حس رعبی که اسلحهٔ وی در دلهای مرتجعین ایجاد میکند، حفظ نماید. اگر کمون پاریس در مقابل بورژوازی به اتوریتهٔ مردم مسلح تکیه نینمود، مگر ممکن بود عمرش از یک روز تجاوز کند؟ و بر عکس آیا ما حق نداریم کمون را بمناسبت اینکه از اتوریتهٔ خود بسیار کم استفاده کرد سرزنش کنیم؟ بنابراین: از دو حال خارج نیست. یا آنتی اتوریتاریست ها خودشان هم میدانند چه میگویند و در این صورت فقط تولید آشفته فکری میکنند، یا آنکه این مطلب را میدانند و در اینصورت به راه پرولتاریا خیانت می ورزند. در هر دو حال آنها فقط به ارتجاع خدمت میکنند» (ص ۳۹).

در این قسمت از مسائلی سخن بمیان آمده که باید آنها را توأم با موضوع رابطهٔ بین سیاست و اقتصاد بهنگام زوال دولت، بررسی نمود (فصل آینده به این موضوع تخصیص داده شده است). چنین است مسئلهٔ مربوط به تبدیل وظائف اجتماعی از سیاسی به وظائف اداری ساده و نیز مسئلهٔ مربوط به «دولت سیاسی». اصطلاح اخیر که مخصوصاً ممکن است سوء تفاهم ایجاد کند، اشاره ایست به پروسهٔ زوال دولت: دولت زوال یابنده را در مرحلهٔ معینی از زوال آن میتوان دولت غیر سیاسی نامید.

در این گفتار انگلس باز هم عالی ترین نکات، چگونگی طرح مسئله علیه آنارشیست هاست. سوسیال دموکرات ها که میخواهند شاگرد انگلس بشمار آیند، از سال ۱۸۷۳ به این طرف میلیون

ها بار با آنارشیست ها مباحثه کرده اند ولی نه آنطور که بایسته و شایسته مارکسیست ها است. تصور آنارشیستی در باره الغاء دولت، مبهم و غیر انقلابی است – این طرزی است که انگلس مسئله را مطرح میکند. آنچه آنارشیست ها چشم دیدار آنرا ندارند همانا پیدایش و تکامل انقلاب و وظائف ویژه آن در مورد اعمال قوه قهریه، اوتوریت، قدرت حاکمه یا دولت است.

انتقاد عادی سوسیال دموکرات های امروز از آنارشیسم به یک ابتذال خرده بورژوائی تمام عیار رسیده است: «ما دولت را قبول داریم ولی آنارشیست ها قبول ندارند!» بدیهی است که یک چنین ابتذالی نمیتواند موجب انزجار کارگران کم و بیش فکور و انقلابی نشود. انگلس چیز دیگری میگوید: او خاطر نشان میسازد که همه سوسیالیست ها ناپدید شدن دولت بعنوان نتیجه انقلاب سوسیالیستی را قبول دارند. سپس وی بطور مشخصی مسئله انقلاب یعنی مسئله ای را مطرح میکند که معمولاً سوسیال دموکرات ها بسبب اپورتونیزم آنرا نادیده میگیرند و باصطلاح «ساختن و پرداختن» آنرا منحصرأ به آنارشیست ها واگذار می نمایند. انگلس با طرح این مسئله گاو را از شاخش میچسبد: آیا کمون نیبایست از قدرت انقلابی دولت یعنی از پرولتاریای مسلح و متشکل بصورت طبقه حاکمه، بیشتر استفاده میکرد؟

سوسیال دموکراسی حکمفرمای رسمی معمولاً گریبان خود را از طرح وظائف مشخص پرولتاریا در انقلاب، یا بطور ساده با پوزخند کوتاه بینان خلاص میکرد و یا در بهترین حالات، با عبارت طفره جویانه و سفسطه آمیز: «بعد خواهیم دید». بدین ترتیب آنارشیست ها این حق را بدست می آوردند که علیه این سوسیال دموکراسی بگویند به وظیفه خود، که پرورش انقلابی کارگران است، خیانت میورزد. انگلس از تجربه آخرین انقلاب پرولتاریا استفاده نموده این مسئله را بطور کاملاً مشخصی مورد بررسی قرار میدهد که پرولتاریا خواه نسبت به بانک ها و خواه نسبت به دولت، چه روشی باید داشته باشد و چگونه باید عمل نماید.

۳. نامه به ببل

یکی از عالیتین و شاید هم عالیتین مباحثی که در تألیفات مارکس و انگلس راجع به دولت وجود دارد قسمت زیرین نامه ایست که انگلس در تاریخ ۲۸-۱۸ مارس ۱۸۷۵ به ببل نوشته است. بعنوان جمله معترضه باید بگوئیم تا آنجا که ما اطلاع داریم این نامه را ببل برای نخستین بار در جلد دوم یادداشت های خود (موسوم به «از زندگی من») بچاپ رساند که در سال ۱۹۱۱، یعنی ۳۶ سال پس از تنظیم و ارسال آن منتشر شده است.

انگلس در نامه خود به ببل ضمن انتقاد از همان طرح برنامه گتا که مارکس نیز در نامه مشهور خود به براهه آنرا مورد انتقاد قرار داده بود، بویژه به مسئله دولت اشاره نموده چنین مینویسد:

... «دولت آزاد خلقی بدولت آزاد تبدیل شده است. از نظر مفهوم گرامری این کلمات، دولت آزاد دولتی است که نسبت به افراد کشور خود آزادی عمل دارد یعنی دولتی است با حکومت استبدادی. باید تمام این یاهه سرائیها را درباره دولت بدور انداخت، بخصوص پس از کمون که دیگر دولت بمعنای اخص کلمه نبود. آنارشویست ها "دولت خلقی" را بیش از حد به چشم ما کشیده اند و حال آنکه در کتاب مارکس علیه پرودن و سپس در "مانیفست کمونیست" صریحاً گفته میشود که با استقرار رژیم اجتماعی سوسیالیستی سازمان دولتی بخودی خود منحل می شود (sich auflöst) و ناپدید میگردد. از آنجا که دولت فقط مؤسسه گذرائیست که باید از آن در مبارزه و در انقلاب برای سرکوب قهری مخالفین خود استفاده نمود، لذا صحبت در باره دولت آزاد خلقی کاملاً بی معنی است: مادام که پرولتاریا هنوز بدولت نیازمند است نیازش از نظر مصالح آزادی نبوده بلکه برای سرکوب مخالفین خویش است و هنگامیکه از وجود آزادی میتوان سخن گفت، آنگاه دیگر دولت هم بمعنای اخص کلمه وجود نخواهد داشت. باینجهت ما میتوانستیم پیشنهاد کنیم در همه جا بجای کلمه دولت کلمه "سازمان اشتراکی" (Gemeinwesen) گذارده شود که کلمه قدیمی آلمانی بسیار شایسته ایست و با کلمه فرانسه "کمون" مطابقت مینماید». (ص ۳۲۱-۳۲۲، نسخه آلمانی).

باید در نظر داشت که این نامه مربوط به آن برنامه حزبی است که مارکس در مکتوب خود که فقط چند هفته پس از این نامه نوشته شده (نامه مورخه ۵ مه سال ۱۸۷۵ مارکس)، مورد انتقاد قرار داده است و نیز باید در نظر داشت که در آئزمن انگلس به اتفاق مارکس در لندن میزیست. بنابراین انگلس که در آخرین عبارت نامه خود کلمه «ما» استعمال میکند بدون شک از جانب خود و مارکس به پیشوای حزب کارگر آلمان پیشنهاد می نماید کلمه «دولت» را از برنامه حذف کنند و بجای آن کلمه «سازمان اشتراکی» را بگذارند.

اگر به سران «مارکسیسم» کمونی که بدلخواه اپورتونیست ها قلب ماهیت یافته، چنین اصطلاحی در برنامه پیشنهاد میشد چه زوزه هائی که آنها در باره «آنارشویسم» نمیکشیدند! بگذار زوزه بکشند. در عوض بورژوازی از آنها تعریف و تمجید خواهد کرد.

و اما ما بکار خود مشغول خواهیم بود. هنگام تجدید نظر در برنامه حزب ما حتماً باید توصیه انگلس و مارکس را مورد توجه قرار داد تا به حقیقت نزدیکتر بود و مارکسیسم را از تحریفات منزله ساخت و احیا نمود تا مبارزه طبقه کارگر را در راه رهائی وی صحیح تر هدایت کرد. در بین بلشویک ها قطعاً کسی یافت نخواهد شد که با توصیه انگلس و مارکس مخالف باشد. اشکالی که پیش خواهد آمد شاید فقط در مورد اصطلاح باشد. در زبان آلمانی برای «سازمان اشتراکی» دو کلمه وجود دارد و انگلس آن کلمه ای را برگزیده است که معنایش سازمان

اشتراکی جداگانه نیست بلکه مجموعه و سیستمی از این سازمانهاست. در زبان روسی چنین کلمه ای وجود ندارد و شاید این اجبار پیش آید که کلمه فرانسوی «کمون» انتخاب شود، گرچه این کلمه هم دارای نارسائیهایست.

از لحاظ تئوریک، مهمترین نکته در گفته انگلس اینست که – «کمون دیگر دولت بمعنای اخص کلمه نبود». پس از شرح فوق این نکته کاملاً مفهوم است. کمون جنبه دولت بودن را از دست میدهد، زیرا بر وی لازم می آید اقلیت اهالی (استثمار کنندگان) را سرکوب کند نه اکثریت را؛ کمون ماشین دولتی بورژوازی را خورد کرد؛ خود مردم بجای نیروی خاص برای سرکوب به صحنه آمدند. همه آنها – دور شدن از دولت بمعنای اخص کلمه است. و اگر کمون پابرجا میگردید، آنگاه آثار دولت بخودی خود «روبزوال میرفت» و بر کمون لازم نمی آمد مؤسسات آنرا «الغاء نماید» زیرا بتدریج که برای این مؤسسات کاری باقی نمی ماند خود از کار میافتادند.

«آنارشویست ها "دولت خلقی" را به چشم ما میکشند»؛ منظور انگلس در این گفتار مقدم بر همه باکونین و حملات وی به سوسیال دموکرات های آلمان است. انگلس این حملات را تا جائی صحیح میشمارد که «دولت خلقی» هم به همان اندازه «دولت آزاد خلقی» بی معنی و بهمان اندازه حاکی از دور شدن از سوسیالیسم است. انگلس میکوشد مبارزه سوسیال دموکرات های آلمان را علیه آنارشویست ها اصلاح کند، این مبارزه را در راه اصولی صحیحی بیاندازد و آنرا از خرافات اپورتونیستی در باره «دولت» منزه سازد. افسوس! نامه انگلس ۳۶ سال تمام به بوتی فراموشی سپرده شد. ما در پائین خواهیم دید که حتی پس از انتشار این نامه هم کائوتسکی باز با سماجت، در حقیقت همان اشتباهاتی را تکرار میکند که انگلس از آن بر حذر می ساخت.

بیل در تاریخ ۲۱ سپتامبر سال ۱۸۷۵ نامه ای در پاسخ به انگلس نوشت و ضمن آن متذکر شد که با نظر وی در باره طرح برنامه «کاملاً موافق است» و لیکنخت را بمناسبت گذشتکاریش سرزنش نموده است (ص ۳۳۴ چاپ آلمانی یادداشت های بیل، جلد دوم). ولی با مراجعه به رساله بیل تحت عنوان «هدف های ما» استدلالاتی بکلی نادرستی درباره دولت مشاهده مینمائیم:

«دولت باید از دولتی که بنایش بر پایه سیادت طبقاتی نهاده شده به دولت خلقی بدل گردد» (چاپ آلمانی "Unsere Ziele" ۱۸۸۶، ص ۱۴).

اینست آنچه در چاپ نهم (نهم!) رساله بیل نگاشته شده است! شگفتی نیست که تکرار بسیار مصرانه استدلالاتی اپورتونیستی در باره دولت، این استدلال را در سرپای وجود سوسیال دموکراسی آلمان رسوخ داده بود، بویژه هنگامیکه توضیحات انقلابی انگلس به بوتی فراموشی سپرده شده بود و اوضاع و احوال نیز برای مدتها اندیشه انقلاب را «از سرها بدر کرده بود».

هنگام تحلیل آموزش مارکسیسم درباره دولت نمیتوان انتقاد از طرح برنامه ارفورت را، که انگلس در تاریخ ۲۹ ژوئن سال ۱۸۹۱ برای کائوتسکی فرستاده بود و فقط ده سال بعد در "Neue Zeit" منتشر گردید از نظر دور داشت، زیرا این مبحث بطور عمده به انتقاد از نظریات اپورتونیستی سوسیال دموکراسی در مسائل ساختمان دولتی اختصاص داده شده است.

ضمناً این نکته را نیز متذکر شویم که انگلس در مسائل مربوط به اقتصادیات هم تذکر بس گرانبهای داده که نشان میدهد با چه دقت و تعمقی تغییرات سرمایه داری نوین را تعقیب کرده و بهین جهت چگونه توانسته است تا درجه معینی وظائف عصر ما یعنی عصر امپریالیستی را نیز از پیش دریابد. اینک آن تذکر: در باره کلمه «بی نقشگی» (Planlosigkeit) که در طرح برنامه برای توصیف سرمایه داری بکار برده شده، انگلس چنین مینویسد:

... «وقتی ما از شرکت های سهامی به مرحله ترست هائی گام میگذاریم که رشته های تام و تمامی از صنایع را تابع و انحصار خود نموده اند آنگاه در اینجا دیگر نه تنها تولید خصوصی بلکه بی نقشگی نیز از میان میرود» ("Neue Zeit" سال ۲۰، جلد ۱، ۱۹۰۲-۱۹۰۱ ص ۸).

در اینجا، از نظر ارزیابی تئوریک سرمایه داری نوین یعنی امپریالیسم، اساسی ترین نکته در نظر گرفته شده و آن اینکه سرمایه داری بدل به سرمایه داری انحصاری میگردد. روی کلمه اخیر باید تکیه کرد زیرا یکی از شایع ترین اشتباهات، این ادعای بورژوا - رفرمیستی است که گویا سرمایه داری انحصاری یا انحصاری دولتی، دیگر سرمایه داری نیست و لذا میتوان آنرا «سوسیالیسم دولتی» و نظایر آن نامید. البته ترست ها هیچگاه کاملاً از روی نقشه کار نکرده اند و اکنون هم کار نمیکنند و اصولاً نمیتوانند کار کنند. ولی در حدودی هم که آنها از روی نقشه کار میکنند و سلاطین سرمایه میزان تولید را در مقیاس ملی و حتی در مقیاس بین المللی از پیش بحساب میاورند و آنرا از روی نقشه تنظیم میکنند، باز سروکار ما با سرمایه داری است که ولو در مرحله نوینی است، باز بدون شک سرمایه داری است. «نزدیکی» یک چنین سرمایه داری به سوسیالیسم باید برای نمایندگان واقعی پرولتاریا دلیلی بر نزدیکی و آسانی و عملی بودن و تعویق ناپذیر بودن انقلاب سوسیالیستی باشد و بهیچوجه نباید دلیلی شمرده شود برای آنکه نسبت به نفی این انقلاب و آراستن سرمایه داری که تمام رفرمیست ها بدان مشغولند، با شکیبائی رفتار گردد.

ولی به مسئله دولت بازگردیم. انگلس در اینمورد تذکر سه گانه بسیار گرانبهای میدهد: نخست در باره جمهوری؛ دوم در باره ارتباط مسئله ملی با ساختمان دولت؛ سوم در باره خودمختاری محلی.

و اما در مورد جمهوری انگلس آنرا مرکز ثقل انتقاد خود از طرح برنامه ارفورت قرار داده

است. و اگر بیاد آوریم که برنامه ارفورت در تمام سوسیال دموکراسی بین المللی چه اهمیتی کسب نمود و چگونه به سرمشقی برای تمام انترناسیونال دوم مبدل گردید، آنگاه بدون مبالغه میتوانیم بگوئیم که انتقاد انگلس در اینجا متوجه اپورتونیسیم تمام انترناسیونال دوم است.

انگلس مینویسد - «خواست های سیاسی این طرح دارای نقص بزرگی است، آنچه فی الواقع بایستی گفته شود در آن وجود ندارد» (تکیه روی کلمات از انگلس است).

و سپس توضیح داده میشود که قانون اساسی آلمان در حقیقت کپیۀ قانون اساسی کاملاً ارتجاعی سال ۱۸۵۰ است و رایشتاک، همانطور که ویلهلم لیبکنخت گفته است، «برگ ساتر حکومت مطلقه» است و اگر بخواهیم بر اساس آن قانون اساسی که به وجود دولت های کوچک و اتحاد دولتهای کوچک آلمان صورت قانونی میدهد، «همۀ ابزار کار را به مایملک اجتماعی تبدیل نمائیم» - «خام فکری عیان» خواهد بود.

انگلس که بخوبی میدانند نمیتوان در برنامه بطور لگال خواست جمهوری را برای آلمان مطرح نمود، اضافه میکند که «بمیان کشیدن این موضوع خطرناک است». ولی انگلس بطور صاف و ساده با این نظر بدیهی که «همه» بدان قناعت میورزند، سر آشتی ندارد و چنین ادامه میدهد: «اما با تمام این احوال و بهر نحوی از انحاء کار را باید به پیش راند. تا چه درجه ای این امر ضروریست موضوعیست که اپورتونیسیم که ویژه اکنون در بخش اعظمی از مطبوعات سوسیال دموکراتیک شیوع دارد (einreissende)، بخوبی آنرا نشان میدهد. از ترس تجدید قانون ضد سوسیالیست ها و یا با یاد آوردن برخی اظهارات پیش از موقعی که در دوران حکمفرمائی این قانون شده بود، اکنون میخواهند حزب نظام قانونی کنونی آلمان را برای اجرای مسالمت آمیز همه خواست های خود کافی شمارد»...

انگلس برای این فاکت اساسی که عمل سوسیال دموکراتهای آلمان مبتنی بر ترس از تجدید قانون استثنائی بوده است اهمیت درجه اول قائل میشود و بی پروا آنرا اپورتونیسیم می نامد و چون در آلمان جمهوری و آزادی وجود ندارد، سودای راه «مسالمت آمیز» را سودائی کاملاً خام می خواند. انگلس بحد کافی محتاط است که دست و پای خود را نبندد. او تصدیق دارد که در کشورهای جمهوری و یا در کشورهایی که دارای آزادی بسیار وسیع هستند تکامل مسالمت آمیز بسوی سوسیالیسم را «میتوان تصور کرد» (فقط «تصور»!) ولی تکرار میکند که در آلمان،

... «در آلمان که حکومت تقریباً صاحب قدرت مطلقه است ولی رایشتاک و نیز هیچیک از مؤسسات انتخابی دیگر دارای قدرت واقعی نیستند، اعلام چنین شعاری، آنهم بدون هیچگونه

لزومی، معنایش آنستکه شخص برگ ساتر را از جلوی حکومت مطلقه بردارد و خود را بعنوان ساتر حائل آن گرداند»...

در واقع هم اکثریت عظیم پیشوایان رسمی حزب سوسیال دموکرات آلمان که این دستورها را «به بوته فراموشی» سپردند، همان نقش ساتر حکومت مطلقه را بازی کردند.

... «چنین سیاستی سرانجام فقط میتواند حزب را به راه خطا اندازد. مسائل کلی و مجرد سیاسی را در ردیف اول قرار میدهند و بدین ترتیب مسائل مبهم و مشخص را که بمحض پیش آمد نخستین حوادث بزرگ و نخستین بحران سیاسی بخودی خود در دستور روز قرار می گیرند، پشت پرده نهان میسازند. چه نتیجه ای ممکن است از اینکار حاصل آید جز اینکه حزب ناگهان در لحظه قطعی عاجز ماند و در داخل آن نسبت به مسائل قطعی عدم صراحت و فقدان وحدت حکمفرما گردد، زیرا این مسائل هیچگاه مورد بحث قرار نگرفته است...»

این فراموشی ملاحظات پراهمیت و اساسی بخاطر منافع آنی روز، این تلاش در راه کامیابیهای آنی و مبارزه برای نیل باین کامیابیها بدون در نظر گرفتن عواقب بعدی، این فدا کردن جنبش آینده بخاطر منافع روزمره – شاید هم انگیزه های «صادقانه» داشته باشد. ولی این اپورتونسیسم است و اپورتونسیسم هم خواهد ماند و من برآنم که اپورتونسیسم «صادقانه» از تمام انواع دیگر آن خطرناکتر است...

اگر چیزی مورد هیچگونه تردیدی نباشد، آن اینست که حزب ما و طبقه کارگر فقط وقتی میتوانند به سیادت برسند که یک شکل سیاسی نظیر جمهوری دموکراتیک وجود داشته باشد. این جمهوری، چنانچه انقلاب کبیر فرانسه نشان داده است، حتی برای دیکتاتوری پرولتاریا نیز در حکم شکل ویژه است»...

انگلس در اینجا با وضوح خاصی یک ایده اساسی را که در تمام تألیفات مارکس همچون خط سرخ رنگی نمودار است تکرار میکند و آن اینکه جمهوری دموکراتیک نزدیک ترین راه نیل به دیکتاتوری پرولتاریا است. زیرا این جمهوری، در عین اینکه بهیچوجه سیادت سرمایه و بنابراین ستمگری بر توده ها و نیز مبارزه طبقاتی را بر طرف نمیسازد، بطور ناگزیر دامنه این مبارزه را چنان بسط و گسترش میدهد و آنرا چنان آشکار و حاد میسازد که، چون امکان تأمین منافع اساسی توده های ستمکش فرا رسد، این امکان قطعاً و منحصراً بصورت دیکتاتوری پرولتاریا و رهبری پرولتاریا بر این توده ها جامعه عمل بخود می پوشد. برای همه انترناسیونال دوم – اینها نیز از جمله «سخنان فراموش شده» مارکسیسم است و این فراموشی را تاریخ حزب منشویک ها طی نخستین ششماهه انقلاب روس در سال ۱۹۱۷ با وضوح فوق العاده ای نمایان ساخت.

انگلس در مورد مسئلهٔ جمهوری فدراتیو بمناسبت ترکیب ملی اهالی، چنین نوشته است: «آیا چه چیز باید جایگزین آلمان کنونی بشود؟» (با آن قانون اساسی ارتجاعی سلطنتی و با آن تقسیم بندی به دولت های کوچک که بهمان درجه ارتجاعیست و بجای آنکه خصوصیات «پروسیگری» را در آلمان یعنی در یک واحد کل حل نماید، بدان ابدیت می بخشد). «بعقیدهٔ من پرولتاریا فقط میتواند شکل جمهوری واحد و تقسیم ناپذیر را بکار برد. جمهوری فدراتیو هنوز هم بطور کلی در سرزمین پهناور ایالات متحده ضرورت دارد، گرچه در خاور آن دیگر این نوع جمهوری به رادعی بدل میشود. یک چنین جمهوری برای انگلستان که در آن چهار ملت در دو جزیره زندگی میکنند و با وجود داشتن یک پارلمان واحد سه سیستم قانونگذاری در کنار یکدیگر وجود دارد - گامی به پیش می بود. این جمهوری در کشور کوچک سوئیس اکنون دیرگاهی است به رادع مبدل شده است و اگر وجود جمهوری فدراتیو در این کشور هنوز هم قابل تحمل است علتش فقط آنستکه سوئیس به ایفای نقش یک عضو پاسیف سیستم دولتی اروپائی قناعت میورزد. فدراتیفی کردن آلمان بشیوهٔ سوئیس گام بزرگی به عقب خواهد بود. وجه تمایز دولت متحد از دولت کاملاً واحد در دو نکته زیرین است: نخست آنکه هر دولت جداگانه ای که وارد اتحاد میشود از خود قانونگذاری کشوری و جزائی مخصوص و سیستم قضائی مخصوص دارد و دوم آنکه در جنب مجلس ملی، مجلس مرکب از نمایندگان دولتها وجود دارد و در آن هر کانتون، اعم از کوچک و بزرگ، بعنوان یک کانتون رأی میدهد». تشکیل دولت متحد در آلمان گذارست بسوی یک دولت کاملاً واحد. «انقلاب از بالا» را که در سالهای ۱۸۶۶ و ۱۸۷۰ رخ داد، نباید به عقب بازگرداند بلکه باید «با جنبش از پائین» تکمیل نمود.

انگلس نسبت به مسئلهٔ شکل های دولت نه تنها لاقیدی ابراز نمیدارد بلکه برعکس با منتهای دقت میکوشد همانا شکلهای انتقالی را مورد تجزیه و تحلیل قرار دهد تا در هر مورد جداگانه بنابر خصوصیات مشخص تاریخی آن، این نکته در نظر گرفته شود که آیا شکل انتقالی موجود انتقال از چه چیزی به چه چیزی است.

انگلس هم مانند مارکس، از نقطهٔ نظر پرولتاریا و انقلاب پرولتاری از مرکزیت دموکراتیک و جمهوری واحد و تقسیم ناپذیر دفاع میکند. او جمهوری فدراتیو را یا استثناء و رادعی در راه تکامل میداند و یا انتقال از سلطنت به جمهوری متمرکز که در بعضی شرایط خاص، «گامی به پیش» محسوب میشود. و در بین این شرایط خاص است که مسئلهٔ ملی به میان کشیده میشود. در تألیفات انگلس هم مانند مارکس، با وجود اینکه هر دوی آنها از خصلت ارتجاعی دولت های کوچک از اینکه این خصلت ارتجاعی در موارد معین و مشخص با مسئلهٔ ملی پرده پوشی میشود انتقاد بی امان میکنند، در هیچ جا حتی اثری از تمایل روی برتافتن از مسئلهٔ ملی وجود ندارد، همان تمایلی که غالباً در مارکسیست های هلند و لهستان که ماخذشان مبارزهٔ کاملاً

مشروع با ناسیونالیسم محدود خرده بورژوائی دولت های کوچک «خودی» است، وجود دارد. حتی در انگلستان که بحکم شرایط جغرافیائی و اشتراک زبان و نیز تاریخ صدها ساله، مسئله ملی بخش های کوچک کوچک انگلستان ظاهراً «پایان یافته» بنظر میرسد، حتی در اینجا انگلس این فاکت بدیهی را در نظر میگیرد که مسئله ملی هنوز برطرف نشده و لذا جمهوری فدراتیو را «گامی به پیش» میدانند. بدیهی است در این مورد حتی اثری از اینکه از انتقاد نواقص جمهوری فدراتیو و یا از تبلیغات کاملاً قطعی و مبارزه در راه جمهوری واحد متمرکز و دموکراتیک خودداری شده باشد وجود ندارد.

ولی انگلس برای مرکزیت دموکراتیک بهیچوجه آن مفهوم بروکراتیکی را قائل نیست که ایده ثولوگهای بورژوازی و خرده بورژوازی و نیز آنارشیست ها که خود از زمره اخیرند، بکار میبرند. مرکزیت در نظر انگلس بهیچوجه ناسخ آن خودمختاری وسیع محلی نیست که در صورت دفاع داوطلبانه «کمونها» و استانها از وحدت کشور، هرگونه بوروکراتیسم و هرگونه «فرماندهی» از بالا را قطعاً از بین می برد.

انگلس ضمن بسط نظریات برنامه ای مارکسیسم درباره دولت چنین می نویسد: ... «پس، یک جمهوری واحد، - ولی نه بمعنای جمهوری کنونی فرانسه که چیزی جز همان امپراتوری بدون امپراتور نیست که در سال ۱۷۹۸ تأسیس گردید. از سال ۱۷۹۲ تا ۱۷۹۸ هر یک از شهرستانهای فرانسه و هر کمون (Gemeinde)، طبق نمونه آمریکا از خودمختاری کامل برخوردار بود، و این چیزی است که ما هم باید داشته باشیم. اینکه چگونه باید تشکیل خودمختاری داد و چگونه میتوان بدون بورکراسی کارها را از پیش برد، موضوعیست که آمریکا و نخستین جمهوری فرانسه به ما نشان داده و ثابت نموده است و اکنون هم کانادا، استرالیا و مستعمرات دیگر انگلستان نشان میدهند. و این نوع خودمختاری های ایالتی و کمونی، از مثلاً فدرالیسم سوئیس مؤسسات بمراتب آزادتری هستند؛ راست است که در سوئیس کانتون در مقابل بوند» (یعنی در مقابل تمام دولت فدراتیو) «دارای استقلال زیاد است، ولی در عین حال در مقابل بخش (بتسیرک) و کمون نیز مستقل است. حکومت هر کانتون برای بخش ها بخشدار (اشتات هالتر) و کلاتر تعیین میکند و این چیزی است که در کشورهای انگلیسی زبان ابداً وجود ندارد و ما در کشور خود در آینده باید با همان قطعیتی آنها براندازیم که لاندراتها و رگیرونکس راتهای پروسی» (کمیسرها، بخشدارها، استاندارها و بطور کلی مستخدمین دولتی منتصب از بالا) «را برخواهیم انداخت». انگلس بر طبق این نظر، پیشنهاد میکند که ماده برنامه خودمختاری چنین فرمولبندی شود: «عملی نمودن خودمختاری کامل در استانها» (در نواحی) «و بخشها و کمونها بتوسط مستخدمینی که از طریق انتخابات همگانی برگزیده شده باشند؛ الغاء کلیه مقامات محلی و ایالتی که از طرف دولت منصوب میگرددند».

من در روزنامه «پراودا» (شماره ۶۸ مورخه ۲۸ مه سال ۱۹۱۷) که از طرف کرنسکی و سایر وزیران «سوسیالیست» توقیف شده به این موضوع اشاره کرده ام (۳*) که نمایندگان باصطلاح سوسیالیست باصطلاح دموکراسی باصطلاح انقلابی با چه طرز فاحشی در مورد ماده مزبور و بدیهی است نه تنها در مورد این ماده - از دموکراتیسم انحراف جسته اند. بدیهی است کسانی که خود را با عقد «ائتلاف» به بورژوازی امپریالیست وابسته نموده اند گوش شنوای این تذکرات را نداشته اند.

ذکر این نکته بسیار مهم است که انگلس پندار خرافی فوق العاده شایعی - بویژه میان دموکراسی خرده بورژوائی - که بنابراین گویا جمهوری فدراتیو حتماً آزادی هائی بیش از یک جمهوری متمرکز در بر دارد، بکمک فاکت و امثله بسیار دقیق رد میکند. این پندار، نادرست است و فاکتهائی که انگلس درباره جمهوری متمرکز فرانسه در سالهای ۱۷۹۲-۱۷۹۸ و جمهوری فدراتیو سوئیس ارائه میدهد، این نظر را رد می کند. جمهوری متمرکز واقعاً دموکراتیک همیشه بیش از جمهوری فدراتیو آزادی داده است. یا بعبارت دیگر: بزرگترین آزادی محلی، منطقه ای و غیره که تاریخ بخود دیده بتوسط جمهوری متمرکز داده شده نه جمهوری فدراتیو. در ترویج و تبلیغ «ترویج - پروپاگاندا، تبلیغ - آژیتاسیون. مترجم» حزبی ما نسبت به این فاکت و بطور کلی نسبت به تمام مسئله جمهوری فدراتیو و متمرکز و خودمختاری محلی توجه کافی معطوف نشده و نمیشود.

۵. پیشگفتار سال ۱۸۹۱ برای کتاب

«جنگ داخلی» مارکس

در پیش گفتار سومین چاپ کتاب «جنگ داخلی در فرانسه» - که تاریخ نگارش آن ۱۸ مارس سال ۱۸۹۱ است و برای نخستین بار در مجله "Neue Zeit" بچاپ رسیده - انگلس در حالیکه تذکرات ضمنی جالبی در باره مسائل مربوط به روش نسبت به دولت میدهد، درس های کمون را بوضوح شگرفی تلخیص می نماید. این تلخیص که از تمام تجربه نویسنده در دوران بیست ساله پس از کمون، سرشار و بویژه علیه «ایمان خرافی نسبت به دولت» که در آلمان شایع بود متوجه است، از لحاظ مسئله مورد بحث حقاَ میتواند آخرین کلام مارکسیسم نامیده شود.

انگلس میگوید: «کارگران در فرانسه، پس از هر انقلابی مسلح بوده اند»؛ «لذا بورژواهایی که زمام امور دولت را در دست داشتند خلع سلاح کارگران را نخستین فرض خود میدانستند. از اینجا است که پس از هر انقلاب که بتوسط کارگران به پیروزی میرسد مبارزه نوینی آغاز میگردد و به

از نتیجه تجربه انقلاب های بورژوازی بسیار موجز و بهمان درجه هم گویا است. کنه مطلب ضمناً در مورد مسئله دولت نیز اینجا بطرز شگرفی استنباط شده است (آیا طبقه ستمکش اسلحه دارد یا نه؟). همین کنه مطلب است که خواه پروفیسورهای که تحت نفوذ ایدئولوژی بورژوازی هستند و خواه دموکراتهای خرده بورژوا بیش از هر چیز نادیده می انگارند. در انقلاب سال ۱۹۱۷ روس تسره تلی «منشویک» و «ایضاً مارکسیست» این افتخار (افتخار کاونیاکی) نصیبش شد که این راز انقلابهای بورژوازی را بروز دهد. تسره تلی در سخنرانی «تاریخی» یازدهم ژوئن خود عزم راسخ بورژوازی را به خلع سلاح کارگران پتروگراد از زبان پراند و البته این تصمیم را، هم تصمیم خود و هم ناشی از ضرورت «دولتی» بطور اعم، وانمود میساخت!

نطق تاریخی تسره تلی در یازدهم ژوئن برای هر نویسنده تاریخ انقلاب ۱۹۱۷ یکی از تصویرهای کاملاً روشنی خواهد بود که نشان میدهد چگونه ائتلاف اس ارها و منشویک ها تحت سرپرستی آقای تسره تلی بجانب بورژوازی گروید و در جبهه مخالف پرولتاریای انقلابی قرار گرفت.

تذکر ضمنی دیگر انگلس که ایضاً با مسئله دولت ارتباط دارد، مربوط به مذهب است. میدانیم که سوسیال دموکراسی آلمان به نسبتی که فساد دامنگیرش میشد و بیشتر اپورتونیستی میگردید، بیش از پیش از پیش از فرمول مشهور: «اعلام مذهب بعنوان یک امر شخصی» تعبیرهای کوتاه بینانه کج و معوجی میکرد. عبارت دیگر: این فرمول طوری تعبیر میگردید که گویا برای حزب پرولتاریای انقلابی هم موضوع مذهب یک امر شخصی است!! بر ضد همین خیانت کامل به برنامه انقلابی پرولتاریا بود که انگلس قیام کرد. ضمناً انگلس در سال ۱۸۹۱ فقط نطفه های بسیار ضعیفی از اپورتونیسم را در حزب خود مشاهده می نمود و بهمین جهت هم در گفتار خود حداکثر احتیاط را رعایت میکرد:

«از آنجا که در کمون تقریباً تنها کارگران یا نمایندگان با اعتبار کارگران اجلاس مینمودند، لذا تصویبنامه های آنها جنبه جداً پرولتاری داشت. یا در این تصویبنامه ها فرمهای اعلام میگشت که بورژوازی جمهوریخواه تنها در نتیجه جبن رذیلانه خود از اجرای آنها استنکاف ورزید و حال آنکه فرمهای مزبور پایه ضروری فعالیت آزاد طبقه کارگر را تشکیل میدهند. از این قبیل است عملی نمودن اصلی که بموجب آن مذهب برای دولت یک امر صرفاً شخصی است. و یا اینکه کمون تصویبنامه هائی صادر میکرد که مستقیماً منافع طبقه کارگر را منعکس مینمود و تا اندازه ای هم بنظام اجتماعی کهن عمیقاً لطمه وارد می ساخت»...

انگلس عمداً روی کلمات «برای دولت» تکیه میکند و ضربه را درست به قلب اپورتونیسم

آلمانی وارد می آورد که مذهب را برای حزب امر شخصی اعلام میداشت و بدینطریق حزب پرولتاریای انقلابی را تا سطح مبتذلترین خرده بورژواهای «آزاد فکری» تنزل میداد که حاضرند موضوع آزاد بودن از هرگونه مذهب را مجاز شمردند ولی از وظیفه مبارزه حزبی علیه افیون مذهبی که مردم را تحمیق می نماید، دست بشویند.

مورخ آینده سوسیال دموکراسی آلمان، هنگام تحقیق درباره ریشه های ورشکستگی ننگین آن در سال ۱۹۱۴، مدارک جالب بسیاری در این باره بدست خواهد آورد که از اظهارات طفره جویانه ای که در مقالات کائوتسکی، پیشوای مسلکی حزب مندرج است و در را چهار طاق به روی اپورتونیسیم باز میکند، آغاز گشته و به روش حزب نسبت به "Los-von-Kirche-Bewegung" (جنبش جدائی از کلیسا) در سال ۱۹۱۳ پایان می یابد.

ولی باین مطلب پردازیم که انگلس چگونه بیست سال پس از کمون، درسهای آنرا برای پرولتاریای مبارز تلخیص نموده است.

اینک درس هائی که انگلس در نخستین ردیف قرار داده است:

«آن قدرت ستمگرانه حکومت متمرکز پیشین یعنی ارتش، پلیس سیاسی، بوروکراسی که ناپلئون در سال ۱۷۹۸ ایجاد کرده بود و از آن زمان بعد هر دولت تازه ای آنرا بعنوان ابزار مطلوبی به ارث می برد و علیه مخالفین خود از آن استفاده میکرد، قدرتی بود که میبایست همانگونه که در پاریس سقوط کرد، در همه جای فرانسه سقوط نماید.

از همان آغاز کار بر کمون لازم آمد تصدیق کند که طبقه کارگر پس از رسیدن به سیادت، دیگر نمیتواند با ماشین دولتی کهنه امور را اداره کند و طبقه کارگر، برای اینکه سیادت تازه بکف آورده خود را مجدداً از دست ندهد، باید از یک طرف تمام ماشین کهنه ستمگری را که تا اینزمان علیه وی به کار میرفته است از میان بردارد و از سوی دیگر وضع خود را در برابر وکلاء خودی و مستخدمین دولتی خودی تأمین کند بدین نحو که همه آنها را بدون استثنا در هر زمانی قابل تعویض بداند»...

انگلس مکرر در مکرر تأکید میورزد که نه تنها در رژیم سلطنت بلکه در جمهوری دموکراتیک نیز دولت همچنان دولت باقی می ماند، یعنی علامت مشخصه اساسی خود را که عبارت است از: تبدیل صاحبان مشاغل یعنی «خادمین جامعه» و ارگان های آن به سروران جامعه - حفظ میکند.

... «علیه این تبدیل دولت و ارگان های دولت از خادمین جامعه به سروران جامعه که برای هر دولتی که تاکنون وجود داشته ناگزیر بوده است، کمون دو شیوه بدون اشتباه بکار برد. نخست اینکه برای تمام مشاغل اداری، قضائی و فرهنگ ملی کسانی را تعیین مینمود که از طریق انتخابات

همگانی برگزیده شده بودند و ضمناً حقی را معمول نمود که بموجب آن این منتخبین در هر زمانی بنا بر تصمیم انتخاب کنندگان باز خوانده میشدند. دوم اینکه به همه صاحبان مشاغل، اعم از خرد و بزرگ فقط حقوقی میداد که دیگر کارگران دریافت میداشتند. بطور کلی حداکثر حقوقی که کمون می پرداخت ۶۰۰۰ فرانک بود (۴*).* بدین طریق، حتی اگر اعتبارنامه های امپراتیف نمایندگان مؤسسات انتخابی را هم که کمون علاوه بر اقدامات فوق معمول نموده بود در نظر نگیریم، باز مانع مطمئنی در راه مقام پرستی و جاه طلبی ایجاد شده بود»...

انگلس در اینجا به آن حد جالبی میرسد که در آن، دموکراسی پیگیر از یکسو به سوسیالیسم تبدیل میشود و از سوی دیگر سوسیالیسم را طلب میکند. زیرا برای محو دولت باید وظائف خدمت دولتی را به آنچنان اعمال ساده کنترل و حساب بدل نمود که از عهده و قوه اکثریت عظیم اهالی و سپس از عهده و قوه فرد فرد همه اهالی ساخته باشد. و اما برانداختن کامل جاه طلبی لازم اش اینست که مقامات «افتخاری» در دستگاه دولتی، ولو بدون مداخل هم باشد بر عکس آنچه که همواره در آزادترین کشورهای سرمایه داری مشاهده میشود، نه تواند بعنوان پلی برای رسیدن به مشاغل پر مداخل در بانک ها و شرکت های سهامی مورد استفاده قرار گیرد.

ولی انگلس مرتکب اشتباهی نمیشود که مثلاً برخی از مارکسیستها در مورد مسئله حق ملل در تعیین سرنوشت خویش مرتکب شده میگویند: گویا چنین حقی در دوران سرمایه داری غیر ممکن و در دوران سوسیالیسم زائد است. یک چنین استدلال بظاهر ظریف و در واقع نادرست را میتوان درباره هر مؤسسه دموکراتیک و از آنجمله درباره دادن حقوق اندک به مستخدمین دولتی تکرار کرد، زیرا دموکراتیسم تا آخرین مرحله پیگیر در دوران سرمایه داری غیرممکن است و در دوران سوسیالیسم هم هرگونه دموکراسی رو به زوال خواهد رفت.

این - سفسطه ایست شبیه به آن شوخی قدیمی که میگفتند آیا انسان با کم شدن یک مو از سرش طاس خواهد شد.

تکامل دموکراسی تا آخرین مرحله، تفحص شکلهای این تکامل، آزمایش این شکل ها در عمل و غیره - همه اینها یکی از وظائف متشکله مبارزه در راه انقلاب اجتماعی است. هیچ دموکراتیسمی، اگر مجزا منظور گردد، سوسیالیسم ببار نخواهد آورد ولی در زندگی هیچگاه دموکراتیسم «مجزا منظور نگردیده» بلکه «یکجا منظور میگردد»، تأثیر خود را به اقتصادیات هم می بخشد، اصلاح آنها تسریع میکند، خود تحت تأثیر تکامل اقتصادی قرار میگیرد و غیره. چنین است دیالکتیک تاریخ زنده.

انگلس چنین ادامه میدهد:

... «این انفجار (Sprengung) قدرت کهنه دولتی و تعویض آن با یک قدرت نوین و واقعاً

دموکراتیک، مفصلاً در بخش سوم «جنگ داخلی» تشریح شده است. ولی مکث مختصر دیگری در روی پاره ای از خصوصیات این تعویض در اینجا لازم آمد، زیرا همانا در آلمان است که ایمان خرافی نسبت به دولت از عالم فلسفه گذشته و تمام ذهن بورژوازی و حتی بسیاری از کارگران را فرا گرفته است. بموجب تعلیمات فلاسفه، دولت «تحقق ایده» و یا، بزبان فلسفی، سلطنت الهی در زمین است، دولت آنچنان عرصه ایست که در آن حقیقت و عدالت سرمدی جامعه عمل بخود پوشیده و یا باید بپوشد. از اینجا است که تجلیل خرافی دولت و تمامی آنچه که با دولت ارتباطی دارد سرچشمه میگیرد، — و این تجلیل خرافی از آنجهت به آسانی ریشه دار میشود که افراد از همان کودکی با این فکر خو میگیرند که گویا امور و مصالحی که برای تمام جامعه جنبه عمومی دارد بهیچ طرزى ممکن نیست عملی شده و حراست گردد مگر بشیوه پیشین یعنی بتوسط دولت و مستخدمین آن که کرسی های پر مداخل به آنان ارزانی شده است. افراد تصور میکنند اگر گریبان خود را از قید ایمان به سلطنت موروثی رها میسازند و هوادار جمهوری دموکراتیک میگردند، یک گام فوق العاده جسورانه ای به پیش برمیدارند. و حال آنکه در حقیقت امر دولت چیزی نیست جز ماشینی برای سرکوب یک طبقه بدست طبقه دیگر و جمهوری دموکراتیک هم از این حیث بهیچوجه دست کمی از سلطنت ندارد. دولت در بهترین موارد هم بلائی است که پرولتاریا، پس از پیروزی در مبارزه برای احراز سیادت طبقاتی، آنرا به ارث می برد؛ پرولتاریای پیروزمند نیز، نظیر کمون، ناگزیر خواهد بود بیدرنگ بدترین جوانب این بلا را قطع کند تا نسلی که در شرایط اجتماعی نوین و آزاد نشو و نما می یابد قادر باشد تمام این زباله دولتمداری را بدور افکند».

انگلس به آلمانها زنهار باش میداد که مبادا، بمناسبت تعویض سلطنت با جمهوری، اصول سوسیالیسم را در مسئله دولت بطور اعم، فراموش کنند. زنهار باش های وی اکنون بمنزله درس مستقیمی است برای آقایان تسره تلی ها و چرنف ها که در پراتیک «ائتلافی» خود ایمان خرافی نسبت به دولت ابراز داشتند و آنرا تجلیل خرافی نمودند.

دو تذکر دیگر: ۱) اگر انگلس میگوید که دولت در دوران جمهوری دموکراتیک نیز همچنان «ماشینی برای سرکوب یک طبقه بدست طبقه دیگر» باقی میماند و از این حیث از دوران سلطنت «دست کمی ندارد»، برخلاف آنچه که برخی از آنارشیست ها «می آموزند»، معنایش بهیچوجه این نیست که شکل ستمگری بحال پرولتاریا بی تفاوت است. آن شکلی از مبارزه طبقاتی و ستمگری طبقاتی که دامنه دارتر، آزادتر و آشکارتر است برای پرولتاریا در امر مبارزه وی برای محو طبقات بطور اعم، تسهیلات عظیمی را فراهم مینماید.

۲) و اما اینکه چرا فقط نسل جدید قادر خواهد بود تمام این زباله دولتمداری را بدور افکند، — نکته ایست که با مسئله فائق آمدن بر دموکراسی ارتباط دارد و ما هم اکنون به بررسی آن می پردازیم.

۶. گفتار انگلس درباره فائق آمدن بر دموکراسی

انگلس بمناسبت طرح مسئله مربوط به نادرستی عملی عنوان «سوسیال – دموکرات»، لازم دید در این باره اظهار نظر کند.

انگلس در پیشگفتار مجموعه مقالات سالهای ۱۸۷۰-۱۸۸۰ خود که به مباحث مختلف و بیش از همه به موضوعات دارای جنبه «بین المللی» («5*Internationales aus dem Volksstaat») مربوط و تاریخ نگارش آن سوم ژانویه ۱۸۹۴، یعنی یکسال و نیم پیش از مرگ انگلس است مینویسد که در همه مقاله ها کلمه «کمونیست» بکار میرود نه «سوسیال – دموکرات» زیرا در آن هنگام پرودنیست ها در فرانسه و طرفداران لاسال در آلمان خود را سوسیال دموکرات مینامیدند.

انگلس مطلب را چنین ادامه میدهد: ... «بنابراین مارکس و من بهیچوجه نمیتوانستیم برای بیان نقطه نظر ویژه خود اصطلاحی را که تا این درجه کشدار است استعمال کنیم. اکنون جریان اوضاع بر منوال دیگرگیت و این کلمه («سوسیال دموکرات») شاید بتواند جور آید (magpassieren)، گویانکه کلمه مزبور برای حزبی که برنامه اقتصادی صرفاً یک برنامه بطور اعم سوسیالیستی نبوده بلکه مستقیماً کمونیستی است، – برای حزبی که هدف نهائی سیاسیش فائق آمدن بر تمامی دولت و بنابراین ایضا فائق آمدن بر دموکراسی است، – همچنان نادقیق (ناجور، unpassend) باقی می ماند. ولی اسامی احزاب سیاسی واقعی (تکیه روی کلمه از انگلس است) هیچگاه با خود آنها کاملاً جور نیست؛ حزب رشد می یابد، نام باقی می ماند».

انگلس دیالکتیسیست تا بازپسین دم به دیالکتیک وفادار است. وی میگوید من و مارکس نامی عالی و از نظر علمی دقیق برای حزب داشتیم ولی حزب واقعی یعنی حزب توده ای پرولتاری وجود نداشت. اکنون (پایان سده نوزدهم) حزب واقعی وجود دارد ولی نام آن از نظر علمی نادرست است. عیبی ندارد، «جور خواهد شد» همینقدر باشد که حزب رشد کند، همینقدر باشد که این عدم دقت علمی نام حزب از خود وی پوشیده نماند و مانع آن نگردد که حزب در جهت صحیح رشد کند! شاید شوخ طبعی بخواهد ما بلشویکها را هم انگلس وار تسلی داده بگوید: ما حزب واقعی داریم و این حزب بنحوی عالی رشد میکند؛ کلمه بی معنی و ناهنجاری نظیر «بلشویک» نیز که مطلقاً مبین هیچ چیزی نیست جز این واقعه صرفاً تصادفی که ما در کنگره بروگسل – لندن در سال ۱۹۰۳ در بلشینستوا ﴿کلمه بلشینستوا یعنی اکثریت. عنوان بلشویک از این کلمه مشتق است. مترجم﴾ بودیم، «جور خواهد آمد»... شاید اکنون که تعقیب های ماه ژوئیه و اوت حزب ما از طرف جمهوری خواهان و دموکراسی «انقلابی» خرده بورژوائی نام «بلشویک» را اینقدر در نظر همه

مردم محترم ساخته و علاوه بر آن نشان داده که حزب ما ضمن رشد واقعی خود چه گام عظیم و تاریخی به پیش برداشته است، من هم در مورد پیشنهاد ماه آوریل خود مبنی بر تغییر نام حزبمان تردید حاصل کنم. شاید من به رفقای خود پیشنهاد «مصالحه ای» بکنم: حزب را کمونیست بنامیم و کلمه بلشویک را در هلال بگذاریم...

ولی موضوع نام حزب اهمیتش به مراتب از موضوع روش پرولتاریای انقلابی نسبت بدولت کمتر است.

در استدلالات عادی راجع به دولت دائماً آن اشتباهی را مرتکب میشوند که در اینجا انگلس راجع به آن زنهار باش میدهد و ما هم قبلاً ضمن مطلب آنرا خاطرنشان ساختیم. یعنی: دائماً فراموش میکنند که نابودی دولت نابودی دموکراسی نیز هست و زوال دولت زوال دموکراسی است. چنین ادعائی در نظر اول بینهایت عجیب و نامفهوم بنظر میرسد؛ شاید حتی برای کسانی هم این بیم تولید شود که آیا ما در انتظار فرا رسیدن آنچنان نظام اجتماعی نیستیم که در آن اصل تبعیت اقلیت از اکثریت مراعات نگردد زیرا بالاخره دموکراسی همان تصدیق یک چنین اصلی هم هست؟

نه. دموکراسی با تبعیت اقلیت از اکثریت همانند نیست. دموکراسی عبارت از دولتی است که تبعیت اقلیت از اکثریت را تصدیق دارد، یعنی سازمانی است برای اعمال قوه قهریه سیستماتیک یک طبقه بر طبقه دیگر یعنی بخشی از اهالی بر بخش دیگر.

ما هدف نهائی خود را نابودی دولت یعنی از بین بردن هرگونه اعمال قوه قهریه متشکل و سیستماتیک و بطور کلی هرگونه اعمال قوه قهریه نسبت به افراد قرار میدهیم. ما در انتظار فرا رسیدن آن نظام اجتماعی نیستیم که در آن اصل تبعیت اقلیت از اکثریت مراعات نگردد. ولی ما که در راه سوسیالیسم میکوشیم یقین داریم که سوسیالیسم با رشد خود به مرحله کمونیسم خواهد رسید و بدینمناسبت هرگونه ضرورت اعمال قوه قهریه نسبت به افراد بطور کلی و تبعیت یک فرد از فرد دیگر و یک بخش اهالی از بخش دیگر از میان میرود زیرا افراد بدون اعمال قوه قهریه و بدون تبعیت عادت خواهند کرد شرایط بدوی زندگی اجتماعی را مراعات کنند.

انگلس برای تأکید همین عنصر عادت است که از نسل نوین یعنی از نسلی سخن میراند که «در شرایط اجتماعی نوین و آزاد نشو و نما یافته قادر خواهد بود تمام این زباله دولتمداری را بدور افکند»، هرگونه دولتمداری و از آنجمله دولتمداری جمهوری دموکراتیک را. برای توضیح این مطلب بررسی موضوع پایه های اقتصادی زوال دولت ضرورت دارد.

* زیرنویس ها

(۳*) رجوع شود به جلد ۲۴ کلیات لنین، چاپ چهارم روسی، ص ۴۹۷-۴۹۹، ه. ت.

(۴*) این مبلغ بنرخ رسمی قریب ۲۴۰۰ روبل است ولی بنرخ فعلی قریب ۶۰۰۰ روبل میشود. بلشویک هائی که پیشنهاد میکنند مثلاً در انجمن های شهری ۹۰۰۰ روبل حقوق داده شود و حداکثر حقوق را در سراسر کشور ۶۰۰۰ روبل – که وجهی کافی است پیشنهاد نمیکنند، مرتکب یک عملی بکل نابخشودنی میگردند.

(۵*) «موضوعات بین المللی از مبحث «دولت خلق»». مترجم.

* توضیح

۲۴۲ – برنامه ارفورت – این برنامه متعلق به سوسیال دموکراسی آلمان بود که در اکتبر سال ۱۸۹۱ در کنگره ارفورت بجای برنامه سال ۱۸۷۵ یعنی برنامه گتا پذیرفته شد. انگلس اشتباهات برنامه ارفورت را در کتاب خود تحت عنوان «درباره انتقاد از طرح برنامه سوسیال دموکراتیک سال ۱۸۹۱» مورد انتقاد قرار داده است.

﴿ادامه دارد﴾

دولت و انقلاب

آموزش مارکسیسم دربارهٔ دولت و وظائف

پرولتاریا در انقلاب

* دولت و انقلاب

آموزش مارکسیسم دربارهٔ دولت و وظائف پرولتاریا در انقلاب

* از: آثار منتخب لنین

* در یک جلد

* تجدید چاپ سال ۱۳۵۳ - ۱۹۷۴

* از انتشارات سازمان انقلابی حزب توده ایران در خارج از کشور

* تکثیر از: حجت برزگر

* تاریخ: ۱۳۸۲/۰۵/۱۰ برابر با ۲۰۰۳/۰۸/۰۱ میلادی

* آدرس تماس با شبکه نسیم از طریق پست الکترونیکی: nasim@swipnet.se

فهرست

صفحه

* دولت و انقلاب

آموزش مارکسیسم دربارهٔ دولت و وظائف پرولتاریا در انقلاب

| | |
|----|---|
| ۳ | * <u>فصل پنجم. پایه های اقتصادی زوال دولت</u> |
| ۳ | ۱. طرح مسئله توسط مارکس |
| ۵ | ۲. گذار از سرمایه داری به کمونیسم |
| ۹ | ۳. نخستین فاز جامعهٔ کمونیستی |
| ۱۲ | ۴. فاز بالائی جامعهٔ کمونیستی |
| ۱۷ | * زیرنویس |

فصل پنجم

پایه های اقتصادی زوال دولت

مشروحترین توضیحات را در باره این مسئله مارکس در «انتقاد از برنامه گتا» داده است (نامه به براکه مورخه ۵ ماه مه سال ۱۸۷۵ که فقط در سال ۱۸۹۱ در مجله "Neue Zeit" IX I, چاپ شد و بزبان روسی بصورت جزوه جداگانه منتشر گردید). بخش مناظره ای این اثر برجسته که شامل انتقاد از لاسالیانیسم است بخش باصطلاح مثبت آن یعنی تجزیه و تحلیل رابطه میان تکامل کمونیسم و زوال دولت را تحت الشاع خود قرار داده است.

۱. طرح مسئله توسط مارکس

اگر نامه مورخ ۵ ماه مه سال ۱۸۷۵ مارکس به براکه و نامه مورخ ۲۸ مارس ۱۸۷۵ انگلس به ببل را که فوقاً بررسی شد بطور سطحی با یکدیگر مقایسه کنیم ممکن است چنین بنظر آید که مارکس بسی بیش از انگلس «دولتی» است و فرق میان نظریات این دو نویسنده در باره دولت بسیار زیاد است.

انگلس به ببل پیشنهاد میکند که یاهه سرائی درباره دولت تماماً بدور انداخته شود و کلمه دولت بکلی از برنامه حذف گردد و کلمه «سازمان اشتراکی» جایگزین آن شود؛ انگلس حتی اظهار میدارد که کمون دیگر دولت به معنای اخص این کلمه نبود. و حال آنکه مارکس حتی از «دولتمداری آینده جامعه کمونیستی» سخن میراند، یعنی مثل اینست که لزوم دولت را حتی در دوران کمونیسم نیز تصدیق دارد.

ولی چنین نظری از بیخ و بن نادرست است. بررسی نزدیک تر نشان میدهد که نظر مارکس و انگلس درباره دولت و زوال آن کاملاً با یکدیگر وفق میدهد و عبارت فوق الذکر مارکس به همین دولتمداری زوال یابنده مربوطست.

بدیهی است که در مورد تعیین لحظه «زوال» آینده دولت سخنی هم نمیتواند در میان باشد، بویژه که این زوال جریانی است مسلماً طولانی. فرق ظاهری میان گفته مارکس و انگلس ناشی از فرق بین مباحثی است که آنها برای خود انتخاب میکردند و نیز ناشی از فرق بین مقاصدی است که آنها دنبال مینمودند. انگلس این مقصود را دنبال میکرد که تمام پوچی خرافات شایعه درباره دولت را (که تا درجه زیادی مورد قبول لاسال هم بود) بطرزی آشکار و نمایان و با خطوطی برجسته به ببل نشان دهد. مارکس فقط ضمن مطلب به این موضوع اشاره میکند و به مبحث دیگری توجه دارد که تکامل جامعه کمونیستی است.

تمام تئوری مارکس عبارت است از بکار بردن تئوری تکامل به پیگیرترین، کامل ترین، سنجیده ترین و پرمضمون ترین شکل آن - در مورد سرمایه داری معاصر. طبیعی است در مقابل مارکس این مسئله عرض اندام نمود که تئوری نامبرده را در مورد ورشکستگی قریب الوقوع سرمایه داری و تکامل آینده کمونیسم آینده نیز بکار برد.

آیا بر اساس چه معلوماتی میتوان موضوع تکامل آینده کمونیسم آینده را مطرح کرد؟ بر اساس این معلومات که کمونیسم از سرمایه داری منشاء میگیرد سیر تکامل آن از نظر تاریخی از سرمایه داری آغاز میگردد و نتیجه عمل آنچنان نیروی اجتماعی است که زائیده سرمایه داری میباشد. مارکس کوچکترین تلاشی هم به عمل نمی آورد که خیال بافی کند و در باره آنچه که دانستن آن ممکن نیست حدس های پوچ بزند. مارکس مسئله کمونیسم را همانگونه مطرح میکند که یک محقق علوم طبیعی موضوع تکامل مثلاً یکی از انواع جدید پدیده های بیولوژیک را مطرح میکند، در صورتی که بدانیم این نوع چگونه پدید آمده و در چه جهت معینی تغییر شکل میدهد.

مارکس مقدم بر هر چیز آن آشفته فکری را که بتوسط برنامه گتا در مسئله مناسبات متقابل دولت و جامعه وارد می شود ریشه کن میسازد.

او می نویسد: «جامعه کنونی یک جامعه سرمایه داری است که در همه کشورهای متمدن وجود دارد. این جامعه کم و بیش از آمیزه های قرون وسطائی مبری است و بنابر خصوصیات تکامل تاریخی هر کشور کم و بیش تغییر شکل داده و کم و بیش تکامل یافته است. بالعکس، «دولت کنونی» در حدود هر کشور شکل مخصوصی دارد. در امپراتوری آلمان پرسی دولت بکلی غیر از آنستکه در سوئیس وجود دارد، در انگلستان بکلی غیر از آنستکه در کشورهای متحده وجود دارد. لذا «دولت کنونی» یک پدیده ساختگی است.

ولی بین دولت های گوناگون کشورهای گوناگون متمدن، با وجود تنوع شکل، وجه مشترکی وجود دارد و آن اینکه همه آنها بر زمینه جامعه کنونی بورژوازی مبتنی هستند که از لحاظ سرمایه داری کم و بیش تکامل یافته است. بدینجهت این دولتها دارای برخی علائم مشترک مهمی هستند. بدین معناست که میتوان «دولتمداری کنونی» را در نقطه مقابل آن آینده ای قرار داد که در آن دیگر جامعه بورژوازی که ریشه فعلی دولتمداری است رو به زوال میرود.

سپس مسئله اینطور مطرح میشود: آیا در جامعه کمونیستی دولتمداری دچار چه تبدلاتی خواهد گردید؟ عبارت دیگر: کدام یک از وظائف اجتماعی در آن زمان باقی خواهد ماند که با وظائف دولتی امروز همانند باشد؟ باین مسئله فقط میتوان پاسخ علمی داد؛ و اگر هزارها بار هم کلمه «خلق» و «دولت» با هم ترکیب شود باز ذره ای به حل مسئله کمک نخواهد کرد...»

بدین طریق مارکس، پس از آنکه تمام سخنان مربوط به «دولت خلقی» را بسخریه میگیرد چگونگی طرح مسئله را بدست میدهد و گوئی اخطار میکند که برای بدست آوردن پاسخ علمی فقط میتوان به معلوماتی متکی گردید که از لحاظ علمی کاملاً مسجل شده باشد. نخستین نکته ای که تمامی تئوری تکامل و بطور کلی تمامی علم آنرا بطور کاملاً دقیق مسجل ساخته و همان چیز است که اوتوپییست ها آنرا فراموش میکردند و اپورتونیست های امروزی هم که از انقلاب سوسیالیستی هراسانند فراموش میکنند، اینست که از نظر تاریخی بدون شک باید مرحله خاص یا دوران خاصی برای گذار از سرمایه داری به کمونیسم وجود داشته باشد.

۲. گذار از سرمایه داری به کمونیسم

مارکس به گفتار خود چنین ادامه میدهد: «... (بین جامعه سرمایه داری و کمونیستی دورانی وجود دارد که دوران تبدیل انقلابی اولی به دومی است. مطابق با این دوران یک گذار سیاسی نیز وجود دارد و دولت این دوران چیزی نمیتواند باشد جز دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا»...

این استنتاج مارکس مبتنی بر تجزیه و تحلیل آن نقشی است که پرولتاریا در جامعه کنونی سرمایه داری ایفا میکند و نیز مبتنی بر معلومات مربوط به تکامل این جامعه و آشتی ناپذیری منافع متقابل پرولتاریا و بورژوازی است.

در گذشته مسئله اینطور مطرح میشد: پرولتاریا برای اینکه به رهائی خود نائل آید باید بورژوازی را سرنگون سازد، قدرت سیاسی را بکف آرد و دیکتاتوری انقلابی خود را بپای دارد. اکنون مسئله اندکی طور دیگر مطرح میشود: گذار از جامعه سرمایه داری، که بسوی کمونیسم تکامل می یابد، به جامعه کمونیستی بدون یک «دوران گذار سیاسی» ممکن نیست و دولت این دوران فقط میتواند دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا باشد.

ولی روش این دیکتاتوری نسبت به دموکراسی چه خواهد بود؟

ما دیدیم که «مانیفست کمونیست» دو مفهوم را بطور ساده کنار هم قرار میدهد: «تبدیل پرولتاریا به طبقه حاکمه» و «بکف آوردن دموکراسی». بر اساس نکات فوق الذکر میتوان بطور دقیقتری معین کرد که دموکراسی هنگام گذار از سرمایه داری به کمونیسم چگونه تغییر می یابد. در جامعه سرمایه داری، مشروط بر اینکه به مساعدترین وجهی تکامل یابد، دموکراتیسم کم و بیش کامل در جمهوری دموکراتیک وجود دارد. ولی این دموکراتیسم همیشه در تنگنای استثمار سرمایه داری فشرده شده و لذا در ماهیت امر، همواره دموکراتیسم برای اقلیت یعنی فقط برای طبقات دارا و فقط برای توانگران است. آزادی جامعه سرمایه داری همیشه تقریباً همان است که در

جمهوری های باستانی یونان بود یعنی آزادی برای برده داران. بردگان مزدور امروزی، بحکم شرایط استثمار سرمایه داری، از شدت احتیاج و فقر چنان در فشارند که «نه حال پرداختن به دموکراسی را دارند» و «نه حال پرداختن به سیاست را» و هنگامیکه حوادث جریان عادی و آرام دارد اکثریت اهالی از شرکت در زندگی اجتماعی – سیاسی برکنارند.

صحت این مدعا را بارزتر از همه شاید آلمان تأیید نماید زیرا در این کشور آزادی های قانونی مشروطیت برای مدتی بس مدید و بطرزی استوار در حدود نیم قرن (۱۸۷۱-۱۹۱۴)، پا بر جای بود و سوسیال دموکراسی طی اینمدت توانست برای «استفاده از آزادیهای قانونی» و نیز برای اینکه آنچنان نسبت هنگفتی از کارگران را که در هیچ جای جهان سابقه نداشته است در یک حزب سیاسی متشکل سازد بسی بیش از کشورهای دیگر کار انجام دهد.

ولی این نسبت بردگان مزدور از لحاظ سیاسی آگاه و فعال که از تمام نسبتهاییکه در جامعه سرمایه داری مشاهده میشود هنگفت تر است چقدر است؟ یک میلیون عضو حزب سوسیال دموکرات – از پانزده میلیون کارگر مزدور! سه میلیون نفر متشکل در اتحادیه های حرفه ای – از ۱۵ میلیون!

دموکراسی برای اقلیت ناچیز، دموکراسی برای توانگران، اینست دموکراتیسم جامعه سرمایه داری. اگر مکانیسم دموکراسی سرمایه داری را قدری از نزدیکتر مورد دقت قرار دهیم آنگاه خواه در جزئیات «بی اهمیت» و باصطلاح بی اهمیت حق انتخاب (شرط سکونت، محرومیت زنان و غیره)، خواه در طرز کار مؤسسات انتخابی، خواه در مورد موانع عملی موجوده در سر راه حق اجتماعات («تهیدستان» را در ابنیه اجتماعی راه نیست!) و خواه در سازمان صرفاً سرمایه داری مطبوعات یومیه و غیره و غیره، همه جا پشت سرهم ناظر محدودیت دامنه دموکراتیسم خواهیم بود. این محدودیت ها، محرومیت ها، استثنائات و موانعی که برای تهی دستان ایجاد میشود بی اهمیت بنظر می آید بویژه بنظر کسی که خود هیچگاه نیاز احساس نکرده و با زندگی توده ای طبقات ستمکش نزدیک نبوده است (و نه دهم و شاید هم نود و نه صدم پوبلیسیست ها و سیاستمداران بورژوا از این قبیلند) – ولی این محدودیت ها من حیث المجموع تهیدستان را از سیاست و شرکت فعال در دموکراسی محروم و برکنار می نماید.

مارکس این ماهیت دموکراسی سرمایه داری را با حسن وجهی دریافته که ضمن تجزیه و تحلیل تجربه کمون میگوید: هر چند سال یکبار به ستمکشان اجازه داده میشود تصمیم بگیرند کدام یک از نمایندگان طبقه ستمگر در پارلمان نماینده آنان باشد و آنانرا سرکوب نماید!

ولی برخلاف تصور پروفیسورهای لیبرال و اپورتونیست های خرده بورژوا از این دموکراسی سرمایه داری که ناگزیر محدود بوده و در خفا دست رد بسینه تهی دستان میزند و لذا سراپا سالوسانه و کاذبانه است – تکامل به پیش دیگر بطور ساده، مستقیم و هموار انجام نمیگیرد و «دمبدم بسوی دموکراسی روز افزون تری» نمیروند. نه. تکامل به پیش یعنی تکامل بسوی کمونیسم از طریق

دیکتاتوری پرولتاریا میگذرد و از طریق دیگری نمیتواند بگذرد، زیرا درهم شکستن مقاومت سرمایه داران استثمارگر از عهده هیچ کس دیگر ساخته نبوده و از هیچ راه دیگری ممکن نیست. و اما دیکتاتوری پرولتاریا یعنی متشکل ساختن پیش آهنگ ستمکشان بصورت طبقه حاکمه برای سرکوب ستمگران نمیتواند بطور ساده فقط به بسط دموکراسی منتج گردد. همراه با بسط عظیم دموکراتیسم که برای نخستین بار دموکراتیسم برای توانگران نبوده بلکه دموکراتیسم برای تهریستان و مردم است، دیکتاتوری پرولتاریا محرومیت‌هایی از لحاظ آزادی برای ستمگران، استثمارگران و سرمایه داران قائل میشود. آنها را ما باید سرکوب نمائیم تا بشر از قید بردگی مزدوری رهائی یابد، مقاومت آنها باید قهراً درهم شکسته شود، — بدیهی است هر جا سرکوبی و اعمال قهر وجود دارد در آنجا آزادی نیست، دموکراسی نیست.

انگلس در نامه خود به ببل این نکته را بطرز درخشانی بیان داشته و بطوریکه خواننده بیاد دارد گفته است که «نیاز پرولتاریا به دولت از نظر مصالح آزادی نبوده بلکه برای سرکوب مخالفین خویش است و هنگامی که از وجود آزادی میتوان سخن گفت آنگاه دیگر دولت هم وجود نخواهد داشت».

دموکراسی برای اکثریت عظیم مردم و سرکوب قهری یعنی مستثنا داشتن استثمارگران و ستمگران مردم از دموکراسی — اینست آن تغییر شکل دموکراسی بهنگام گذار از سرمایه داری به کمونیسم.

تنها در جامعه کمونیستی هنگامیکه مقاومت سرمایه داران دیگر قطعاً درهم شکسته است، سرمایه داران از بین رفته اند و طبقات وجود ندارد (یعنی بین افراد جامعه، از لحاظ مناسبات آنان با وسائل اجتماعی تولید، فرقی نیست) تنها در آن هنگام «دولت ناپدید میگردد و از وجود آزادی میتوان سخن گفت». تنها در آن هنگام دموکراسی واقعاً کامل و واقعاً عاری از استثنا ممکن بوده و عملی خواهد شد. و تنها در آن هنگام دموکراسی راه زوال در پیش خواهد گرفت و علت آن این کیفیت ساده است که افرادی که از قید بردگی سرمایه داری و از دهشت های بیشمار، وحشیگری ها، نابخردیها و پلیدی های استثمار سرمایه داری رسته اند رفته رفته عادت خواهند کرد قواعد بدوی زندگی اجتماعی را که قرن‌هاست شناخته شده و طی هزاران سال در نوشته های گوناگون تکرار گردیده است بدون اعمال قهر، بدون اجبار، بدون تبعیت و بدون دستگاه ویژه برای اجبار که نامش دولت است مراعات نماید.

اصطلاح «دولت زوال می یابد» بسیار رسا انتخاب شده زیرا هم تدریجی و هم خودبخودی بودن پروسه را نشان میدهد. فقط عادت میتواند چنین تأثیری ببخشد و بیشک تأثیر خواهد بخشید زیرا ما در پیرامون خود میلیون ها بار ناظر آن بوده ایم که افراد، اگر استثماری در میان نباشد، اگر چیزی در میان نباشد که موجب برآشفستگی، اعتراض و قیام آنها گردد و سرکوبی را ضروری سازد، با چه سهولتی به مراعات آن قواعد زندگی اجتماعی که برایشان ضروریست عادت میکنند.

پس: در جامعه سرمایه داری سروکار ما با دموکراسی سروته زده، محقر، کاذب، دموکراسی منحصرأ برای توانگران یعنی برای اقلیت است. دیکتاتوری پرولتاریا یا دوران گذار به کمونیسم، در عین سرکوب ضروری اقلیت یعنی استثمارگران، برای نخستین بار به مردم یعنی به اکثریت دموکراسی خواهد داد. تنها کمونیسم قادر است یک دموکراسی واقعاً کامل بدهد و هر قدر این دموکراسی کاملتر باشد بهمان نسبت سریعتر غیر لازم شده و خود بخود رو بزوال خواهد رفت.

عبارت دیگر: در دوران سرمایه داری سروکار ما با دولت به معنی اخص کلمه یعنی با ماشین ویژه ای برای سرکوب یک طبقه بدست طبقه دیگر و آنهم اکثریت بدست اقلیت است. بدیهی است برای کامیابی در امری نظیر سرکوب سیستماتیک اکثریت استثمار شونده بدست اقلیت استثمارگر، نهایت بیدادگری و درنده خوئی لازم است، دریاهائی از خون لازم است که از طریق همانهم بشر راه خود را در حالت بردگی، سرواژ، مزدوری میپیماید.

و اما بعد، هنگام گذار از سرمایه داری به کمونیسم هنوز هم سرکوب ضروریست ولی این دیگر سرکوب اقلیت استثمارگر بدست اکثریت استثمار شونده است. دستگاه ویژه، ماشین ویژه سرکوبی یعنی «دولت» هنوز لازم است ولی این دیگر یک دولت انتقالی است، این دیگر دولت بمعنی اخص نیست زیرا سرکوب اقلیت استثمارگر بدست اکثریت بردگان مزدور دیروزی - کاری است نسبتاً آنقدر سهل، ساده و طبیعی که به بهای خونهای بمراتب کمتر از سرکوب قیام های بردگان، سرفها، کارگران مزدور تمام شده و برای بشر بمراتب ارزانتر خواهد گذشت. و این عمل با اشاعه دموکراسی در مورد آنچنان اکثریت عظیمی از اهالی همساز است که احتیاج به داشتن ماشین ویژه برای سرکوب، شروع به از میان رفتن خواهد نمود. طبیعی است که استثمارگران بدون داشتن یک ماشین فوق العاده بخرنج برای سرکوب مردم قادر به اجرای این منظور نیستند، ولی مردم با داشتن یک «ماشین» بسیار ساده و تقریباً بدون «ماشین» و بدون یک دستگاه ویژه بوسیله عمل ساده متشکل ساختن توده های مسلح (با کمی پیش افتادن میتوانیم بگوئیم نظیر شوراهاى نمایندگان کارگران و سربازان) میتوانند استثمارگران را سرکوب نمایند.

سرانجام فقط کمونیسم است که دولت را بکلی غیر لازم میسازد زیرا برای سرکوبی دیگر کسی وجود ندارد -، یعنی دیگر بعنوان یک طبقه و مبارزه سیستماتیک علیه بخشی از اهالی «کسی وجود ندارد». ما اوتویست نیستیم و بهیچوجه امکان و ناگزیری زیاده روی هائی را از طرف اشخاص جداگانه و همچنین لزوم از بین بردن اینقبیل زیاده روی ها را انکار نمیکنیم. ولی اولاً برای این کار ماشین ویژه، دستگاه ویژه برای سرکوبی لازم نیست زیرا این کار را خود مردم مسلح با همان سادگی و سهولتی انجام خواهند داد که هر جمعی از افراد متمدن، حتی در جامعه امروزی، نزاع کنندگان را از یکدیگر جدا مینمایند و یا اجازه دست درازی به زن را نمیدهند. ثانیاً ما میدانیم که علت اساسی اجتماعی زیاده روی ها که شامل تخطی از مقررات زندگی اجتماعی است استثمار توده ها و احتیاج و فقر آنها می باشد. با بر طرف شدن این علت عمده ناگزیر زیاده

روی ها هم رو به «زوال» خواهد رفت. ما نمیدانیم سرعت و تدریج این عمل چگونه خواهد بود ولی میدانیم که این زوال صورت خواهد گرفت. با زوال اینقبیل زیاده روی ها دولت هم رو بزوال خواهد رفت.

مارکس بدون اینکه دچار خیالبافی شده باشد بطرزی مفصل تر آنچیز را تعریف نموده است که اکنون میتوان در باره این آینده تعریف نمود و آن تفاوت بین فاز (پله، مرحله) پائینی و بالائی جامعه کمونیستی است.

۳. نخستین فاز جامعه کمونیستی

مارکس در «انتقاد از برنامه گتا» ایده لاسال را در باره اینکه کارگران در شرایط سوسیالیسم از محصول «بی کم و کاست» یا «محصول کامل کار» خود برخوردار خواهند بود مفصلاً رد میکند. مارکس نشان میدهد که از مجموع کار اجتماعی همه جامعه باید مقداری بعنوان ذخیره و مقداری برای توسعه تولید و جبران ماشین های «فرسوده» و غیره و سپس از مواد مورد مصرف هم مقداری برای هزینه کشورداری، مدارس، بیمارستانها، نگاهداری سالخوردگان و غیره کنار گذاشت. مارکس بجای عبارت مبهم نامفهوم و کلی لاسال («محصول کامل کار - از آن کارگر») با بیانی روشن تشریح میکند که جامعه سوسیالیستی چگونه مجبور خواهد بود امور اقتصادی خود را اداره نماید. مارکس به تجزیه و تحلیل مشخص شرایط زندگی جامعه ای می پردازد که در آن سرمایه داری وجود نخواهد داشت و در این باره میگوید:

«اینجا» (هنگام بررسی برنامه حزب کارگر) «سر و کار ما با آنچه جامعه کمونیستی نیست که بر مبنای خاص خود تکامل یافته باشد بلکه با آنچه جامعه ایست که تازه از درون همان جامعه سرمایه داری برون می آید و لذا از هر لحاظ اعم از اقتصادی و اخلاقی و فکری هنوز مهر و نشان جامعه کهنه ای را که از بطن آن برون آمده است با خود دارد».

مارکس همین جامعه کمونیستی را که تازه از بطن سرمایه داری پا بعرضه وجود نهاده و مهر و نشان جامعه کهنه را از هر لحاظ با خود دارد، «نخستین» فاز یا فاز پائینی جامعه کمونیستی می نامد.

اکنون دیگر وسائل تولید از تملک خصوصی افراد جداگانه خارج شده است. وسائل تولید متعلق به تمام جامعه است. هر یک از اعضاء جامعه که سهم معینی از کار اجتماعاً لازم را انجام میدهد گواهی نامه ای از جامعه دریافت میدارد مبنی براینکه فلان مقدار کار انجام داده است و طبق این گواهی نامه از انبارهای اجتماعی مواد مورد مصرف مقداری محصول متناسب با کارش دریافت میدارد. بنابراین پس از وضع آنمقدار از ثمره کار که برای ذخیره اجتماعی کنار گذاشته

میشود هر کارگر از جامعه همان مقداری را دریافت میدارد که به جامعه داده است.

گوئی «برابری» حکمفرماست.

ولی هنگامیکه لاسال با در نظر داشتن یک چنین نظم اجتماعی (که معمولاً سوسیالیسم نامیده میشود و مارکس آنرا نخستین فاز کمونیسم می نامد) می گوید که این «یک تقسیم عادلانه» و «حق برابر هر فرد بدریافت محصول برابر کار» است مرتکب اشتباه میشود و مارکس اشتباهش را توضیح میدهد.

مارکس میگوید در واقع اینجا ما با «حق برابر» روبرو هستیم، ولی این هنوز یک «حق بورژوائی» است که مانند هر حق دیگری متضمن عدم برابری میباشد. هر حقی عبارت است از بکار بردن مقیاس یکسان در مورد افراد گوناگونی که عملاً یکسان نبوده و با یک دیگر برابر نیستند؛ و بهمین جهت «حق برابر» خود نقض برابری بوده و بی عدالتی است. در حقیقت امر هر کس سهمی از کار اجتماعی را برابر با سهم دیگری، انجام داد - سهمی برابر از تولید اجتماعی (پس از وضع مقادیر نامبرده) دریافت میدارد.

و حال آنکه افراد با یکدیگر برابر نیستند؛ یکی تواناتر است، دیگری ناتوان تر؛ یکی متاهل است، دیگری نیست، یکی فرزندش بیشتر است و دیگری کمتر و هکذا.

مارکس چنین نتیجه میگیرد: «... (باوجود کار برابر و بنابراین با وجود اشتراک برابر افراد در ذخیره اجتماعی مصرف، در حقیقت امر یکی از دیگری بیشتر دریافت داشته و غنی تر خواهد شد و هکذا. برای احتراز از این امر بجای اینکه حق برابر باشد باید نابرابر باشد)...»

لذا نخستین فاز کمونیسم هنوز نمیتواند عدالت و برابری را تأمین نماید: تفاوت در ثروت باقی خواهد ماند و این تفاوتی غیر عادلانه است ولی استثمار فرد از فرد غیرممکن میگردد زیرا نمیتوان وسائل تولید یعنی کارخانه، ماشین، زمین و غیره را به مالکیت خصوصی در آورد. مارکس ضمن اثبات بطلان عبارت نامفهوم خرده بورژوا مآبانه لاسال درباره «برابری» و «عدالت» بطور اعم سیر تکامل جامعه کمونیستی را نشان داده میگوید این جامعه مجبور است بدو فقط این «بیعدالتی» را که وسائل تولید در تصرف افراد جداگانه است برطرف سازد و این جامعه قادر نیست دفعتاً بیعدالتی بعدی را نیز، که شامل تقسیم مواد مورد مصرف «طبق کار» (نه طبق نیاز) است برطرف سازد.

اقتصاددانان مبتذل از آنجمله پروفیسورهای بورژوا و از آنجمله توگان «ما» همیشه سوسیالیست ها را سرزنش میکنند که گویا موضوع نابرابری افراد را فراموش کرده «در سودای آنند» که این نابرابری را از بین ببرند. چنین سرزنشی، چنانچه می بینیم، فقط منتهای جهل حضرات ایدئولوگ های بورژوا را ثابت میکند.

مارکس نه تنها بدقیق ترین وجهی نابرابری ناگزیر افراد را در نظر می گیرد بلکه اینموضوع را

نیز در نظر دارد که تنها در آمدن وسائل تولید به تملک همگانی تمام جامعه (یا باصطلاح معمول – «سوسیالیسم»)، هنوز نواقص تقسیم و نیز نابرابری «حقوق بورژوائی» را که مادام که محصولات «طبق کار» تقسیم میشود کماکان حکمفرما خواهد بود منتفی نمیسازد.

مارکس ادامه میدهد: «ولی این نواقص در نخستین فاز جامعه کمونیستی یعنی در آن شکلی که این جامعه پس از دردهای طولانی زایمان از بطن جامعه سرمایه داری برون می آید ناگزیر خواهد بود. حق هیچگاه نمیتواند مافوق رژیم اقتصادی و آن تکامل فرهنگی جامعه که به این رژیم مشروط است قرار گیرد»...

بنابراین در نخستین فاز جامعه کمونیستی (که معمولاً آنرا سوسیالیسم می نامند) «حقوق بورژوائی» فقط تا اندازه ای ملغی میشود نه بطور تام و تمام فقط بمیزانی که تحول اقتصادی حاصله اجازه میدهد یعنی تنها در مورد وسائل تولید. «حقوق بورژوائی» وسائل تولید را مالکیت خصوصی افراد جداگانه میداند. سوسیالیسم این وسائل را به مالکیت همگانی تبدیل مینماید. در این حدود – و فقط در این حدود – «حقوق بورژوائی» ساقط میشود.

ولی بخش دیگر آن بعنوان تنظیم کننده (تعیین کننده) تقسیم محصولات و تقسیم کار در بین افراد جامعه باقی خواهد ماند. «کسی که کار نمیکند نباید بخورد»، این اصل سوسیالیستی در اینموقع دیگر عملی شده است؛ «در مقابل کار متساوی، محصول متساوی»، – این اصل سوسیالیستی هم در اینموقع دیگر عملی شده است. ولی این هنوز کمونیسم نیست و این هنوز «حقوق بورژوائی» را که به افراد نامتساوی در برابر کار نامتساوی (در واقع نامتساوی) محصول متساوی میدهد برطرف نمیسازد.

مارکس میگوید این «نقیصه» ایست ولی در نخستین فاز کمونیسم این نقیصه ناگزیر است زیرا بدون دچار شدن به خیالبافی نمیتوان تصور کرد که افراد با سرنگون ساختن سرمایه داری بلافاصله یاد بگیرند که بدون توجه بهیچگونه میزانی برای حقوق بنفع جامعه کار کنند، وانگهی الغاء سرمایه داری موجبات اقتصادی یک چنین تحولی را بلافاصله فراهم نمیسازد.

و اما موازین دیگری هم جز «حقوق بورژوائی» وجود ندارد. و در این حدود هم ضرورت وجود دولت که باید ضمن حراست مالکیت همگانی بر وسائل تولید، برابری کار و برابری تقسیم محصول را نیز حراست نماید، هنوز باقی میماند.

دولت رو بزوال میرود زیرا دیگر سرمایه دار وجود ندارد، طبقه وجود ندارد و لذا نمیتوان هیچ طبقه ایرا سرکوب نمود.

ولی دولت هنوز کاملاً زوال نیافته است زیرا حراست «حقوق بورژوائی» که تضمین کننده نابرابری واقعی است باقی میماند. برای زوال کامل دولت، کمونیسم کامل لازم است.

مارکس ادامه میدهد:

...«در فاز بالائی جامعه کمنیستی، پس از آنکه تبعیت اسارت آمیز انسان از تقسیم کار از میان برود؛ هنگامیکه به همراه این وضع تقابل بین کار فکری و جسمی نیز از میان برخیزد؛ هنگامیکه کار، دیگر تنها وسیله زندگی نبوده بلکه خود به نخستین نیاز زندگی مبدل شود؛ هنگامیکه به همراه تکامل همه جانبه افراد نیروهای مولده نیز رشد یابد و کلیه سرچشمه های ثروت اجتماعی سیل آسا بجزریان افتد، _ تنها آن هنگام میتوان بر افق محدود حقوق بورژوائی از هر جهت فائق آمد و جامعه میتواند بر پرچم خود بنویسد: «از هر کس به اندازه توانایی اش، به هر کس به اندازه نیازش». ﴿از و به بمعنی جامعه و عضو جامعه است. رجوع شود به «نقد برنامه گتا» اثر کارل مارکس. حجت﴾.

فقط حالا است که ما میتوانیم به صحت کامل سخنان انگلس که نابخردانه بودن ترکیب دو کلمه «آزادی» و «دولت» را بیرحمانه مورد استهزاء قرار میداد پی بریم. مادام که دولت وجود دارد آزادی وجود نخواهد داشت. هنگامیکه آزادی وجود داشته باشد دولت وجود نخواهد داشت. پایه اقتصادی زوال کامل دولت تکامل عالی کمنیسم به آن حدی است که در آن، تقابل بین کار فکری و جسمی و بنابراین یکی از مهمترین منابع نابرابری اجتماعی کنونی از میان برخیزد و آنهم منبعی که فقط با انتقال وسائل تولید به مالکیت اجتماعی و فقط با خلع ید سرمایه داران نمیتوان آنرا دفعتاً برانداخت.

این خلع ید امکان تکامل عظیمی را برای نیروهای مولده فراهم خواهد ساخت. و وقتی می بینیم سرمایه داری اکنون دیگر تا چه حد غیر قابل تصویری مانع این تکامل است و بر پایه تکنیک معاصر که هم اکنون موجود است چه کارهای زیادی ممکن بود در امر پیشروی انجام داد، آنگاه حق داریم با اطمینانی هر چه تمامتر بگوئیم که خلع ید سرمایه داران ناگزیر موجبات تکامل عظیم نیروهای مولده جامعه بشری را فراهم خواهد ساخت. ولی اینکه تکامل مزبور به چه سرعتی به پیش خواهد رفت و چه وقت به گسیختگی پیوند با تقسیم کار، از بین رفتن تقابل بین کار فکری و جسمی و تبدیل کار به «نخستین نیاز زندگی» منجر خواهد شد موضوعی است که ما نمیتوانیم بدانیم.

به همین جهت هم ما حق داریم فقط از ناگزیری زوال دولت سخن گوئیم و طولانی بودن این پروسه و وابستگی آنرا به سرعت تکامل فاز بالائی کمنیسم خاطرنشان کنیم و مسئله موعده و یا شکل های مشخص این زوال را کاملاً حل نشده باقی گذاریم زیرا برای حل اینگونه مسائل مدرکی وجود

دولت هنگامی می‌تواند تماماً زوال یابد که جامعه اصل «از هر کس به اندازه توانایی اش، به هر کس به اندازه نیازش» را عملی نموده باشد یعنی هنگامیکه افراد آنقدر به رعایت قواعد اساسی زندگی اجتماعی عادت کرده باشند و کار آنها آنقدر بهره بخش باشد که داوطلبانه به اندازه توانایی شان کار کنند. «افق محدود حقوق بورژوائی» که افراد را وادار می‌کند با خست و بیروحي مختص شایلوک در حساب آن باشند تا نیم ساعت از دیگری زیاده‌تر کار نکنند و یا کمتر از دیگری مزد نگیرند، – این افق محدود در آن هنگام دیگر به پشت سر خواهد بود. تقسیم محصولات در آن هنگام محتاج به سهم بندی از طرف جامعه نخواهد بود؛ هر کس آزادانه «به اندازه نیازش» از آن برداشت خواهد نمود.

از نقطه نظر بورژوائی به سهولت می‌توان یک چنین ساختمان اجتماعی را «خیالبافی صرف» نامید و نیشخندزنان گفت سوسیالیست ها وعده می‌دهند که هر کس حق داشته باشد، بدون هیچگونه کنترل کار افراد هر قدر بخواهد شکلات، اتومبیل، پیانو و غیره از جامعه دریافت دارد. اکثریت «دانشمندان» بورژوا هنوز هم با اینگونه نیشخندها گریبان خود را خلاص می‌کنند و با این عمل، هم جهالت خود و هم دفاع مغرضانه خود را از سرمایه داری آشکار می‌سازند.

جهالت، – زیرا ب فکر هیچ سوسیالیستی خطور نکرده است «وعده دهد» که فاز بالائی تکامل کمونیسم فرا خواهد رسید و پیش بینی سوسیالیست های کبیر راجع به اینکه فاز مزبور فرا خواهد رسید ضامن اجرائش نه بهره بخشی کنونی کار است و نه فرد عامی کنونی که قادر است – مانند طلاب داستان پومیالوفسکی – «بیهوده» به انبارهای ثروت اجتماعی گزند رساند و مطالبه چیز محال نماید.

تا زمانی که فاز «بالائی» کمونیسم فرا نرسیده است سوسیالیست ها خواستار آنند که از طرف جامعه و از طرف دولت میزان کار و میزان مصرف بشدیدترین نحوی کنترل شود منتها این کنترل باید از خلع ید سرمایه داران و تحت کنترل قرار گرفتن سرمایه داران از طرف کارگران آغاز گردد و بدست دولت کارگران مسلح عملی شود نه بدست دولت پشت میز نشین ها.

دفاع مغرضانه ایدئولوگ های بورژوا (و کوچک ابدالهای آنان از قبیل حضرات تسره تلی ها، چرنفها و شرکاء) از سرمایه داری همانا عبارت از آنست که مشاجرات و گفتگوهای مربوط به آینده دور را جایگزین مسئله مبرم و جاری سیاست امروز می‌کنند: خلع ید سرمایه داران، تبدیل کلیه افراد کشور به کارکنان و خدمتگذاران یک «سندیکای» کلان یعنی تمام دولت و تابع نمودن کامل تمام کار تمام این سندیکا به دولت واقعاً دموکراتیک یعنی به دولت شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان.

در حقیقت امر هنگامیکه یک پروفیسور دانشمند و از پی او یک فرد عامی و از پی او حضرات تسره تلی ها و چرنف ها از خیال بافی های جنون آمیز و وعده های عوامان فریبانه

بلشویک ها و از عدم امکان «معمول ساختن» سوسیالیسم سخن میرانند منظورشان همان مرحله یا فاز بالائی کمونیسم است که «معمول ساختن» آنرا نه تنها هیچکس وعده نداده بلکه فکر آنرا هم بخاطر خود خطور نداده است زیرا اصولاً آنرا نمیتوان «معمول ساخت».

اینجا درست ما به همان موضوع فرق علمی بین سوسیالیسم و کمونیسم رسیده ایم که انگلس در استدلالات فوق الذکر خود راجع به نادرست بودن نام «سوسیال دموکرات» به آن اشاره کرده است. از نظر سیاسی احتمال می‌رود که فرق میان فاز نخستین یا پائینی و فاز بالائی کمونیسم به مرور زمان فرق عظیمی گردد ولی اکنون در دوران سرمایه داری تصدیق این نکته خنده آور است و قرار دادن آن در نخستین ردیف کاری است که فقط از عهده برخی از آنارشیست ها برمیآید (آنهم اگر هنوز در بین آنارشیست ها کسانی یافت بشوند که پس از تبدیل «پلخانوفی» کرایوتکین ها، گراوها، کورنه لین ها و دیگر «ستاره های» آنارشیسم به سوسیال شوینیست و یا به آنارشیست های سنگرنشین - این اصطلاح از گه است که جزء آن آنارشیست های معدودیست که شرافت و وجدان را حفظ کرده اند، - باز هم چیزی نیاموخته باشند).

ولی فرق علمی بین سوسیالیسم و کمونیسم روشن است. آنچه را که معمولاً سوسیالیسم می نامند مارکس فاز «نخستین» یا پائینی جامعه کمونیستی نامیده است. از آنجا که وسائل تولید به تملک همگانی در می آید، لذا در این جا هم کلمه «کمونیسم» را میتوان بکار برد ولی در صورتی که فراموش نشود که این یک کمونیسم کامل نیست. اهمیت عظیم توضیحات مارکس در این است که وی در اینجا هم دیالکتیک ماتریالیستی یعنی آموزش مربوط به تکامل را بنحوی پیگیر بکار میبرد و کمونیسم را بمثابة چیزی که تکاملش از سرمایه داری آغاز میگردد مورد بررسی قرار میدهد. مارکس بجای تعریفات اسکولاستیک من درآوردی و «اختراعی» و مشاجرات بی ثمر برسر کلمات (سوسیالیسم کدام است و کمونیسم کدام) چیزی را مورد تجزیه و تحلیل قرار میدهد که آنرا میتوان مدارج نضج اقتصادی کمونیسم نامید.

کمونیسم در نخستین فاز خود، در نخستین پله خود هنوز نمیتواند از نظر اقتصادی کاملاً نضج یافته و کاملاً از سنن یا آثار سرمایه داری مبرا باشد. از اینجا است این پدیده جالب که در نخستین فاز کمونیسم «افق محدود حق بورژوائی» باقی میماند. البته حق بورژوائی در مورد تقسیم محصولات مصرف ناگزیر مستلزم دولت بورژوائی نیز هست زیرا حق بدون دستگاهی که بتواند افراد را به رعایت موازین حقوقی مجبور کند، در حکم هیچ است.

نتیجه حاصله اینکه در دوران کمونیسم نه تنها حق بورژوائی بلکه دولت بورژوائی هم تا مدت معینی باقی می ماند - منتها بدون بورژوازی!

این موضوع ممکن است پارادکس و یا صرفاً یک نوع بازی دیالکتیکی فکر بنظر آید و این همان چیز است که افرادی که به اندازه سرسوزنی رنج بررسی مضمون فوق العاده ژرف مارکسیسم را بخود هموار ننموده اند، غالباً مارکسیسم را بدان متهم میسازند.

ولی در حقیقت امر، زندگی در هر گام خواه در عالم طبیعت و خواه در جامعه، بقایای کهنه را در آنچه که نو است به ما نشان میدهد. و مارکس هم خودسرانه قطعه ای از حق «بورژوائی» را در کمونیسم جا نکرده بلکه آنچیز را مأخذ قرار داده است که از لحاظ اقتصادی و سیاسی در جامعه ایکه از بطن سرمایه داری برون آمده ناگزیر است.

دموکراسی در مبارزه ایکه طبقه کارگر علیه سرمایه داران در راه رهائی خود مینماید، حائز اهمیت عظیمی است. ولی دموکراسی بهیچوجه آن حدی نیست که نتوان از آن پای فراتر نهاد بلکه تنها یکی از مراحلست که در گذرگاه فئودالیسم به سرمایه داری و از سرمایه داری به کمونیسم قرار دارد.

دموکراسی یعنی برابری. پیداست که مبارزه پرولتاریا در راه برابری و شعار برابری – اگر مفهوم صحیحی بمعنای محو طبقات برای آن قائل باشیم حائز چه اهمیت عظیمی است. ولی دموکراسی فقط حاکی از یک برابری صوری است. و بلافاصله پس از عملی شدن برابری همه افراد جامعه نسبت به تملک وسائل تولید یعنی برابری در کار و برابری در دستمزد، ناگزیر در مقابل بشر این مسئله مطرح خواهد شد که فراتر رفته از برابری صوری به برابری واقعی یعنی اجراء اصلی برسد که میگوید: «از هر کس به اندازه توانایی اش، به هر کس به اندازه نیازش». حال بشر از چه مراحل و با اجرای چه اقدامات عملی در راه نیل به این هدف عالی گام بر خواهد داشت، موضوعی است که ما نمیدانیم و نمیتوانیم بدانیم. ولی مهم روشن ساختن این نکته است که پندار معمولی بورژوائی درباره اینکه گویا سوسیالیسم چیزی است مرده، متحجر و برای همیشه تغییر ناپذیر، تا چه اندازه کذب محض است زیرا در حقیقت امر فقط از سوسیالیسم است که یک پیشروی سریع، حقیقی و واقعاً توده ای با شرکت اکثریت مردم و سپس تمام مردم در تمام شئون زندگی اجتماعی و شخصی آغاز خواهد شد.

دموکراسی شکل دولت و یکی از انواع آنست. و بنابراین دموکراسی نیز مانند هر دولتی عبارتست از اعمال قهر متشکل و سیستماتیک در مورد افراد. این از یک طرف. و اما از طرف دیگر، دموکراسی بمعنای قبول صوری برابری بین افراد کشور و حق برابر کلیه افراد در تعیین چگونگی ساختمان دولت و اداره امور آنست. اینهم بنوبه خود با این موضوع بستگی دارد که دموکراسی در پله معینی از تکامل اولاً طبقه انقلابی ضد سرمایه داری یعنی پرولتاریا را متحد میسازد و بوی امکان میدهد ماشین دولتی بورژوائی ولو جمهوری بورژوائی آن و نیز ارتش دائمی و پلیس و دستگاه اداری را درهم شکنند، خورد کند و از صفحه روزگار بزداید و ماشین دموکراتیک تری را که بهر حال هنوز ماشین دولتی است، بصورت توده های مسلح کارگری که رفته رفته بدل به شرکت تمام مردم در میلیس منجر خواهد شد، جایگزین آن سازد.

در اینجا «کمیت به کیفیت بدل میشود»: دموکراتیسم در چنین درجه ای دیگر از چهارچوب جامعه بورژوائی خارج شده تحول سوسیالیستی آن آغاز میگردد. اگر واقعاً همه در اداره امور دولت

شرکت جویند، دیگر سرمایه داری نمیتواند پایدار ماند. تکامل سرمایه داری هم بنوبه خود مقدماتی فراهم می آورد تا واقعاً «همه» بتوانند در اداره امور دولت شرکت ورزند. از جمله این مقدمات با سواد همگانی است که هم اکنون در یک رشته از پیشروترین کشورهای سرمایه داری عملی گردیده و سپس «تعلیم یافتن و با انضباط شدن» میلیونها کارگر است که بتوسط دستگاه کلان، بفرنج و اجتماعی شده پست، راه آهن، کارخانه های بزرگ، بازرگانی بزرگ، بانکداری و غیره و غیره انجام میگردد.

با فراهم بودن یک چنین مقدمات اقتصادی، کاملاً امکان پذیر است که بیدرنگ و در ظرف یک امروز تا فردا باین کار پرداخته شود که کارگران مسلح و مردم سراسر مسلح، پس از برانداختن سرمایه داران و مأمورین دولتی، جای آنها را در امر کنترل تولید و تقسیم و در امر حساب کار و محصولات بگیرند. (نباید موضوع کنترل و حساب را با موضوع کادر دارای تحصیلات علمی مهندسین، متخصصین کشاورزی و غیره مخلوط کرد: این آقایان که امروز با تبعیت از سرمایه داران کار میکنند، فردا با تبعیت از کارگران مسلح از اینهم بهتر کار خواهند کرد).

حساب و کنترل — اینست نکته عمده ای که برای «سر و صورت دادن» به نخستین فاز جامعه کمونیستی و نیز برای جریان صحیح عمل آن لازم است. همه افراد کشور در اینجا بدل به خدمت گذاران مزدبگیر آن دولتی میشوند که عبارت از کارگران مسلح است. همه افراد کشور خدمتگذار و کارگر یک «سندیکای» دولتی همگانی میشوند. تمام مطلب بر سر آنست که آنها با مراعات صحیح میزان کار برابر هم کار کنند و برابر هم مزد بگیرند حساب این کار و کنترل آن را سرمایه داری به منتها درجه ساده نموده و به اعمال فوق العاده ساده نظارت و ثبت، اطلاع از چهار عمل اصلی و صدور قبوض مربوط رسانده که انجام آن از عهده هر فرد باسواد ساخته است (۶*).

هنگامیکه اکثریت مردم مستقلاً و در همه جا این حساب و این کنترل را در مورد سرمایه داران (که در اینموقع دیگر به خدمتگذار بدل شده اند) و در مورد حضرات روشنفکران که ادا و اطوار دوران سرمایه داری را حفظ کرده اند آغاز کنند، آنگاه دیگر این کنترل یک کنترل واقعاً عمومی، همگانی و همه خلقی خواهد شد و بهیچوجه نمیتوان از آن طفره رفت و «بجائی نمیتوان پناه برد».

همه جامعه در حکم یک بنگاه و کارخانه خواهد بود که در آن برابری کار و برابری مزد حکمفرماست.

ولی این انضباط «کارخانه ای» که پرولتاریا پس از پیروزی بر سرمایه داران و سرنگون ساختن استثمارگران در سراسر جامعه بسط خواهد داد، بهیچوجه نه آرمان ما است و نه هدف نهائی ما بلکه فقط در حکم پله ایست که برای تصفیة قطعی جامعه از لوث پلیدی ها و رذائل استثمار سرمایه داری و برای ادامه پیشروی ضرورت دارد.

از همان لحظه ایکه تمام اعضاء جامعه و یا دست کم اکثریت هنگفت آنان، خود طرز اداره

امور دولت را فرا گیرند، خود زمام این امور را بدست گیرند و به امور کنترل بر اقلیت ناچیز سرمایه داران و آقازادگانی که میخواهند ادا و اطوار دوران سرمایه داری را حفظ کنند و کارگرانی که سرمایه داری سراپا فاسدشان نموده است «سر و صورت دهند»، - از این لحظه دیگر لزوم هرگونه اداره کردنی شروع به از بین رفتن مینماید. هر چه دموکراسی کامل تر شود بهمان اندازه هم لحظه ای که این دموکراسی دیگر غیر لازم خواهد بود نزدیکتر میگردد. هر چه «دولتی» که از کارگران مسلح تشکیل یافته است و «دیگر دولت بمعنای خاص کلمه نیست» دموکراتیک تر شد بهمان اندازه هم هرگونه دولتی با سرعت بیشتری رو به زوال میرود.

زیرا هنگامیکه تمام افراد طرز اداره امور را فرا گیرند و واقعاً تولید اجتماعی را مستقلاً اداره کنند و موضوع حساب و کنترل بر مفتخواران و آقازادگان و شیادان و از این قبیل «حافظین سنن سرمایه داری» را مستقلاً عملی نمایند - در آن هنگام ناگزیر طفره رفتن از این حساب و کنترل همگانی به آنچنان طرز غیر قابل تصویری دشوار میگردد و آنچنان استثنای نادری میشود و لابداً مورد آنچنان کیفی جدی و سریعی قرار میگیرد (زیرا کارگران مسلح - مردان زندگی عملی هستند نه مانند روشن فکران احساساتی و لذا مشکل اجازه شوخی با خود را بکسی بدهند) که لزوم مراعات قواعد ساده و اساسی هر زندگی اجتماعی بشری خیلی زود جزء عادات خواهد شد. و آن وقت است که دروازه برای گذار از نخستین فاز جامعه کمونیستی به فاز بالائی آن و در عین حال به زوال کامل دولت چهار طاق باز خواهد بود.

* زیرنویس

(۶*) هنگامیکه دولت در مورد مهمترین بخش وظائف خود کارش به یک چنین حساب و کنترلی از طرف خود کارگران منحصر گردد آنگاه دیگر چنین دولتی «دولت سیاسی» نخواهد بود و «وظائف اجتماعی جنبه سیاسی خود را از دست داده به وظائف اداری ساده بدل میشوند». (ارجوع شود به بالا، فصل چهارم، بند ۲، در باره مناظره انگلس با آنارشویست ها).

﴿ادامه دارد﴾

دولت و انقلاب

آموزش مارکسیسم دربارهٔ دولت و وظائف

پرولتاریا در انقلاب

* دولت و انقلاب

آموزش مارکسیسم دربارهٔ دولت و وظائف پرولتاریا در انقلاب

* از: آثار منتخب لنین

* در یک جلد

* تجدید چاپ سال ۱۳۵۳ - ۱۹۷۴

* از انتشارات سازمان انقلابی حزب توده ایران در خارج از کشور

* تکثیر از: حجت برزگر

* تاریخ تکثیر: ۱۳۸۲/۰۶/۰۸ (۲۰۰۳/۰۸/۳۰ میلادی)

* آدرس تماس با شبکه نسیم از طریق پست الکترونیکی: nasim@swipnet.se

فهرست

صفحه

* دولت و انقلاب

آموزش مارکسیسم دربارهٔ دولت و وظائف پرولتاریا در انقلاب

| | |
|----|--|
| ۳ | * <u>فصل ششم. ابتدال مارکسیسم بتوسط اپورتونیستها</u> |
| ۳ | ۱. مناظره پلخائف با آنارشیستها |
| ۴ | ۲. مناظره کائوتسکی با اپورتونیستها |
| ۱۰ | ۳. مناظره کائوتسکی با پانه کوک |
| ۱۶ | * <u>فصل هفتم. تجربهٔ انقلاب های ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ روس</u> |
| ۱۷ | پسگفتار برای چاپ یکم |
| ۱۷ | * زیرنویس |
| ۱۸ | * توضیحات |

فصل ششم

ابتدال مارکسیسم بتوسط اپورتونیستها

مسئله روشن دولت نسبت به انقلاب اجتماعی و روشن انقلاب اجتماعی نسبت بدولت نیز بطور کلی مانند مسئله انقلاب توجه برجسته ترین تئورسینها و پوبلیسیست های انترناسیونال دوم (۱۸۸۹-۱۹۱۴) را بسیار کم بخود معطوف می‌داشت. ولی شاخص ترین نکته در آن پروسه رشد تدریجی اپورتونیسم که در سال ۱۹۱۴ انترناسیونال دوم را به ورشکستگی رساند، اینستکه حتی هنگام تماس مستقیم با این مسئله نیز میکوشیدند آنرا نادیده انگارند و یا اینکه متوجه آن نمیشدند.

بطور کلی میتوان گفت که از ظرفه رفتن در مورد مسئله روشن انقلاب پرولتاری نسبت به دولت، از ظرفه رفتنی که بحال اپورتونیسم سودمند بود و بدان نیرو میبخشید، تحریف مارکسیسم و ابتدال کامل آن پدید آمد.

برای اینکه این پروسه اسف انگیز را ولو باختصار توصیف کرده باشیم برجسته ترین تئورسینهای مارکسیسم یعنی پلخانف و کائوتسکی را در نظر میگیریم.

۱. مناظره پلخانف با آنارشیسیت ها

پلخانف رساله خاصی تحت عنوان: «آنارشیسیم و سوسیالیسم» که در سال ۱۸۹۴ بزبان آلمانی منتشر شد به مسئله روش آنارشیسیم نسبت به سوسیالیسم اختصاص داده است. پلخانف با زرنگی خاصی این موضوع را طوری تفسیر کرده است که آنچه در مبارزه علیه آنارشیسیم از نظر روز فوتی تر و مبرمتر و از نظر سیاسی مهمتر است یعنی روش انقلاب نسبت بدولت و بطور کلی مسئله دولت کاملاً مسکوت مانده است! در رساله وی دو قسمت خودنمائی میکند: یکی دارای جنبه تاریخی و حاوی مطالب پرارزشی درباره تاریخ ایده های اشتیرنر، پرودن و غیره است و قسمت دیگر: قسمت کوتاه بینانه ایست با استدلالات ناهنجاری در باب اینکه آنارشیسیت با راهزن فرقی ندارد.

درآمیختن موضوعات بصورت بسیار تفریح آور یکی از خصوصیات بسیار شاخص فعالیت پلخانف در آستانه انقلاب و طی دوران انقلابی روسیه است: در سالهای ۱۹۰۵-۱۹۱۷ پلخانف، همینطور هم خود را نیمه آئین پرست و نیمه کوتاه بینی نشان داد که در سیاست از دنبال بورژوازی گام برمیدارد.

ما دیدیم که چگونه مارکس و انگلس ضمن مناظره با آنارشیسیت ها نظر خود را در باب روش انقلاب نسبت به دولت بیش از هر چیز با دقت روشن میساختند. انگلس هنگامیکه در سال ۱۸۹۱

«انتقاد از برنامه گتا»ی مارکس را بچاپ میرساند نوشت که «ما (یعنی انگلس و مارکس) در آن هنگام که هنوز دو سال هم از کنگره لاهه انترناسیونال (اول) (۲۴۳) نگذشته بود، در بحبوحه مبارزه با باکونین و آنارشیسیت های وی بودیم».

آنارشیسیت ها میکوشیدند بویژه کمون پاریس را باصطلاح «از آن خود» یعنی مؤید آموزش خود اعلام دارند و ضمناً بهیچوجه از درس های کمون و تجزیه و تحلیلی که مارکس از این درسها نموده بود چیزی در نیافتند. آنارشیسیم در مورد مسائل مشخص سیاسی یعنی اینکه: آیا باید ماشین کهنه دولتی را خورد کرد؟ و چه چیزی را جایگزین آن نمود؟ هیچ چیزی که حتی اندکی به حقیقت نزدیک باشد، نیاورده است.

ولی سخن راندن از «آنارشیسیم و سوسیالیسم» و در عین حال نادیده انگاشتن تمامی مسئله دولت و توجه نداشتن به سراسر سیر تکامل مارکسیسم در دوران ماقبل و مابعد کمون، معنایش در غلطیدن ناگزیر به سرایشب اپورتونیسیم بود. زیرا اپورتونیسیم اتفاقاً مقدم بر هر چیز لازمه اش همینستکه دو مسئله ای که هم اکنون بدان اشاره نمودیم بهیچوجه مطرح نشود. این خود پیروزی اپورتونیسیم است.

۲. مناظره کائوتسکی با اپورتونیستها

در مطبوعات روسی بدون شک بمراتب بیش از هر مطبوعات دیگری از آثار کائوتسکی ترجمه شده است. بیهوده نیست که برخی از سوسیال دموکرات های آلمانی بشوخی میگویند آثار کائوتسکی را در روسیه بیش از آلمان میخوانند (بعنوان جمله معترضه میگوئیم که این شوخی دارای یک مضمون تاریخی است که بمراتب از آنچه رواج دهندگانش می پندارند عمیقتر است: کارگران روس در سال ۱۹۰۵ با نشان دادن اشتیاق فوق العاده شدید و بینظیر نسبت به بهترین آثار بهترین مطبوعات سوسیال دموکراتیک جهان و با بدست آوردن آنچنان کمیتی از ترجمه ها و چاپهای این آثار که در کشورهای دیگر سابقه نداشت، در عین حال نهالهای تجربه عظیم کشور مترقی تر همسایه را با نواخت شتابانی باصطلاح در زمین جوان جنبش پرولتاری ماغرس نمودند).

کائوتسکی علاوه بر تشریحی که بزبان ساده از مارکسیسم کرده است بمناسبت مناظره خود با اپورتونیست ها و با برنشتین که در رأس آنانست، نزد ما شهرت خاصی دارد. ولی یک فاکت وجود دارد که تقریباً کسی از آن آگاه نیست و اگر وظیفه ما بررسی اینموضوع باشد که کائوتسکی بهنگام بحران بس عظیم سالهای ۱۹۱۴-۱۹۱۵ چگونه دچار پریشان فکری فوق العاده ننگینی و دفاع از سوسیال شوینیسم گردید آنگاه نمیتوان این فاکت را نادیده انگاشت. این فاکت همانا عبارت از آنستکه کائوتسکی قبل از برآمد خود علیه مشهورترین نمایندگان اپورتونیسم فرانسه (میلران و ژورس) و آلمان (برنشتین) تزلزلهای بسیار شدیدی از خود نشانداد. مجله مارکسیستی «زاریا» که

در سالهای ۱۹۰۱-۱۹۰۲ در اشتوتگارت منتشر میشد و مدافع نظریات انقلابی - پرولتاری بود مجبور شد با کائوتسکی به مناظره پردازد و قطعنامه تزلزل آمیز و طفره جویانه وی در کنگره بین المللی سوسیالیستی پاریس منعقد در سال ۱۹۰۰ (۲۴۴) را که روش آشتی طلبانه ای نسبت به اپورتونیست ها داشت - «کشد» بنامد. در مطبوعات آلمان نامه هائی از کائوتسکی درج شده بود که بهمان شدت تردید کائوتسکی را قبل از آغاز پیکار با برنشتین آشکار میساخت.

ولی آنچه دارای اهمیت بمراتب بیشتریست این نکته است که ما اکنون که تاریخچه تازه ترین خیانت کائوتسکی را نسبت به مارکسیسم بررسی میکنیم، مشاهده مینمائیم که در مناظره او با اپورتونیست ها و نیز در طرح مسئله از طرف او و شیوه بحث او در باره مسئله، انحراف سیستماتیکی بسوی اپورتونیسم در مورد مسئله دولت وجود دارد.

نخستین اثر بزرگ کائوتسکی بر ضد اپورتونیسم یعنی کتاب «برنشتین و برنامه سوسیال دموکرات» او را برمیداریم. کائوتسکی نظریات برنشتین را بطور مبسوطی رد میکند. ولی یک موضوع شاخص است.

برنشتین در اثر خود موسوم به «مقدمات سوسیالیسم» که شهرت هروستراتی کسب نموده است، مارکسیسم را به «بلانکیسم» متهم میسازد (این اتهام از آن زمان ببعد هزارها بار از طرف اپورتونیست ها و بورژوا لیبرال های روسیه برضد نمایندگان مارکسیسم انقلابی یعنی بلشویک ها تکرار شده است). برنشتین در این باره بخصوص روی اثر مارکس: «جنگ داخلی در فرانسه» مکث میکند و کوشش دارد (کوششی، چنانکه دیدیم، بکلی بدون موفقیت) نظر مارکس را در باره درس های کمون با نظر پرودن یکی جلوه دهد. توجه مخصوص برنشتین به آن نتیجه گیری مارکس معطوف است که وی در پیش گفتار سال ۱۸۷۲ «مانیفست کمونیست» روی آن تکیه نموده و حاکی از آنستکه: «طبقه کارگر نمیتواند بطور ساده ماشین دولتی حاضر و آماده ایرا تصرف نماید و آنرا برای مقاصد خویش بکار اندازد».

این گفتار بقدری «مورد پسند» برنشتین واقع شده که آنرا دست کم سه بار در کتاب خود تکرار میکند و هر بار آنرا بوجهی کاملاً تحریف آمیز و اپورتونیستی تفسیر می نماید.

مارکس، چنانکه دیدیم، میخواهد بگوید طبقه کارگر باید تمام ماشین دولتی را خورد کند، درهم شکند و منفجر سازد (Sprængung), انفجار - این اصطلاح را انگلس بکار برده است). ولی از گفته برنشتین چنین برمی آید که گویا مارکس با این کلمات طبقه کارگر را علیه انقلابیگری زیاده از حد بهنگام تصرف قدرت حاکمه برحذر داشته است.

ناهنجارتر و زشت تر از این تحریف اندیشه مارکس حتی قابل تصور هم نیست.

و اما کائوتسکی هنگامیکه نظرات برنشتین را بنحو کاملاً مبسوطی رد میکند چگونه رفتار مینماید؟

او از تحلیل تمام عمق تحریفی که اپورتونیسم در مورد این نکته در مارکسیسم وارد نموده سر

باز زده است. او قسمت فوق الذکر را از پیشگفتاریکه انگلس برای کتاب «جنگ داخلی» مارکس نوشته مثال آورده و گفته است که بنا به اظهار مارکس طبقه کارگر نمیتواند بطور ساده ماشین دولتی حاضر و آماده ایرا تصرف نماید ولی بطور کلی میتواند آنرا تصرف کند. همین و بس. در این باره که برنشتین اندیشه ای را به مارکس نسبت میدهد که درست نقطه مقابل اندیشه واقعی اوست و در این باره که مارکس از سال ۱۸۵۲ «خورد کردن» ماشین دولتی را بعنوان وظیفه انقلاب پرولتاری بمریان کشیده است، در این باره کائوتسکی کلمه ای هم دم نزده است. نتیجه حاصله این که کائوتسکی مهم ترین فرق بین مارکسیسم و اپورتونیسیم را در مورد مسئله وظائف انقلاب پرولتاری ماست مالی نموده است!

کائوتسکی «علیه» برنشتین چنین نوشته است – «ما حل مسئله مربوط به دیکتاتوری پرولتاریا را با آرامش خاطر کامل میتوانیم به آینده واگذار نمائیم» (ص ۱۷۲ چاپ آلمانی).

این مناظره علیه برنشتین نیست بلکه در واقع گذشت به وی و تسلیم مواضع به اپورتونیسیم است زیرا برای اپورتونیسیت ها فعلاً چیزی جز اینکه تمام مسائل اساسی مربوط به وظائف انقلاب پرولتاری «با آرامش خاطر کامل به آینده واگذار گردد» – لازم نیست.

مارکس و انگلس از سال ۱۸۵۲ تا ۱۸۹۱ یعنی طی چهار سال به پرولتاریا می آموختند که وی باید ماشین دولتی را خورد کند. ولی کائوتسکی در سال ۱۸۹۹ در مقابل خیانت کاملی که اپورتونیسیت ها در مورد این نکته به مارکسیسم نموده اند این مسئله را که آیا خورد کردن این ماشین ضروریست یا نه با مسئله مربوط به شکل های مشخص این خورد کردن تعویض مینماید و خود را در پس پرده یک اصل «بی چون و چرا» (و بی ثمر) و کوتاه بینانه ای حاکی از اینکه شکل های مشخصی را از پیش نمیتوان دانست پنهان میکند!!

بین روش مارکس و کائوتسکی نسبت به وظیفه حزب پرولتاریا در مورد آماده کردن طبقه کارگر برای انقلاب دره عمیقی فاصله است.

اثر بعدی و پخته تر کائوتسکی را که ایضاً تا درجه زیادی به رد اشتباهات اپورتونیسیم تخصیص داده شده است برمیداریم. این اثر – رساله او درباره «انقلاب اجتماعی» است. مؤلف در اینجا موضوع «انقلاب پرولتاری» و «رژیم پرولتاری» را بعنوان مبحث خاصی برای بررسی در نظر گرفته است. نویسنده مطالب بسیار زیادی را که فوق العاده پرارزش است بیان داشته ولی اتفاقاً مسئله دولت را مسکوت گذارده است. در همه جای این رساله فقط و فقط از بکف آوردن قدرت دولتی صحبت میشود، عبارت دیگر آنچنان فورمولی انتخاب شده است که گذشت نسبت به اپورتونیسیتها را در بر دارد زیرا بکف آوردن قدرت حاکمه را بدون انهدام ماشین دولتی کاری ممکن میشمرد. درست آنچه را که مارکس در سال ۱۸۷۲ در برنامه «مانیفست کمونیست» «کهنه شده» اعلام نموده بود کائوتسکی در سال ۱۹۰۲ احیاء میکند.

در این رساله بند مخصوصی به «شکل‌ها و سلاح انقلاب اجتماعی» تخصیص داده شده است. در آن، هم از اعتصاب سیاسی توده‌ای، هم از جنگ داخلی و هم از «حربه‌های زور دولت بزرگ معاصر از قبیل بوروکراسی و ارتش» سخن رفته است ولی درباره‌ی اینکه کمون به کارگران چه آموخته کلمه‌ای گفته نشده است. از قرار معلوم بیهوده نبود که انگلس بویژه سوسیالیست‌های آلمان را از «تجلیل خرافی» دولت برحذر میساخت.

کائوتسکی مطلب را چنین بیان میکند: پرولتاریای پیروزمند «برنامه‌ی دموکراتیک را عملی خواهد نمود». سپس کائوتسکی مواد این برنامه را بیان مینماید. ولی درباره‌ی اینکه سال ۱۸۷۱ چه چیز تازه‌ای در مورد مسئله‌ی تعویض دموکراسی بورژوازی با دموکراسی پرولتاری بدست داده دم فرو می‌بندد. کائوتسکی با این مبتذلات دارای طنین «محکم» گریبان خود را خلاص می‌کند:

«بخودی خود روشن است که ما با وجود نظام کنونی به سیادت نخواهیم رسید. انقلاب خود مبارزه‌ی طولانی و پرمعنی را در بر دارد و این مبارزه ساختمان سیاسی و اجتماعی کنونی ما را تغییر خواهد داد».

شک نیست که اینموضوع نیز همانند این حقیقت که اسب جو میخورد و رود ولگا به دریای خزر میریزد «بخودی خود روشن است». فقط تأسف در این است که با استعمال یک عبارت پوچ و پرطمطراق در باره‌ی مبارزه «پرمعنی» مسئله‌ی ای مسکوت‌گذارده میشود که برای پرولتاریای انقلابی جنبه مبرم دارد و آن اینکه آیا «عمق» انقلاب وی در مورد دولت و دموکراسی برخلاف انقلاب‌های غیر پرولتاری سابق در چیست.

کائوتسکی با مسکوت‌گذاستن این مسئله عملاً در مورد این نکته کاملاً اساسی به اپورتونیزم گذشت میدهد ولی لفظاً جنگی سهمگین علیه آن اعلام می‌نماید و روی اهمیت «ایده انقلاب» تکیه میکند (ولی در صورت ترس از تبلیغ درس‌های مشخص انقلاب بین کارگران آیا این «ایده» خیلی پرازش است؟) و یا اینکه میگوید: «ایده آلیسم انقلابی مقدم بر هر چیز» و یا اینکه اعلام میدارد اکنون کارگران انگلیسی «مشکل خیلی از خرده بورژواها بالاتر» باشند.

کائوتسکی مینویسد – «در جامعه سوسیالیستی ممکن است شکل‌های کاملاً گوناگونی از مؤسسات... در کنار یکدیگر وجود داشته باشند: بوروکراتیک(؟؟) تردئونینی، کنوپراتیفی و انفرادی»... «مثلاً مؤسساتی هستند که بدون سازمان بوروکراتیک(؟؟) کارشان از پیش نمی‌رود، – از این قبیلند راه‌های آهن. در اینجا سازمان دموکراتیک ممکن است این صورت را بخود بگیرد: کارگران نمایندگانی انتخاب میکنند و نمایندگان چیزی همانند پارلمان تشکیل میدهند و این پارلمان ترتیب کارها را معین میکند و در اداره دستگاه بوروکراتیک نظارت مینماید. اداره امور مؤسسات نوع دوم را میتوان به اتحادیه‌های کارگری واگذار نمود، مؤسسات نوع سوم را میتوان بر مبنای کنوپراتیفی سازمان داد» (ص ۱۴۸ و ۱۱۵ ترجمه روسی، چاپ ژنو، سال ۱۹۰۳).

این استدلال اشتباه است و نسبت به آنچه مارکس و انگلس در سالهای هفتاد از روی نمونه درس های کمون توضیح داده اند گامی است به پس.

راه های آهن از نقطه نظر سازمان ضروری باصطلاح «بوروکراتیک» بطور کلی با هیچ یک از بنگاه های صنعت بزرگ ماشینی و یا هیچ فابریک و مغازه بزرگ و بنگاه کشاورزی سرمایه داری بزرگ فرقی ندارد. تکنیک در کلیه اینقبیل بنگاهها مراعات بی چون و چرای انضباط کاملاً شدید و نهایت دقت را در انجام سهمی از کار که برای هرکس معین شده ایجاب مینماید تا خطر وقفه در کلیه امور و خرابی مکانیسم و محصول پیش نیاید. در کلیه اینقبیل بنگاهها البته کارگران «نمایندگانی انتخاب خواهند کرد و نمایندگان چیزی همانند پارلمان تشکیل خواهند داد».

ولی جان کلام در همین است که این است «چیزی همانند پارلمان»، پارلمان بمعنی مؤسسات پارلمانی بورژوازی — نه خواهد بود. جان کلام در همین است که این «چیزی همانند پارلمان» برخلاف تصور کائوتسکی که فکرش از چهارچوب پارلمانتاریسم بورژوازی تجاوز نمیکند کارش فقط این نه خواهد بود که «ترتیب کارها را معین کند و در اداره دستگاه بوروکراسی نظارت نماید»، در جامعه سوسیالیستی «چیزی همانند پارلمان» که از نمایندگان کارگران متشکل است البته «ترتیب کارها را معین میکند و در اداره» «دستگاه» «نظارت مینماید»، ولی این دستگاه، دیگر «بوروکراتیک» نه خواهد بود. کارگران پس از بکف آوردن قدرت سیاسی، دستگاه بوروکراتیک قدیمی را خورد میکنند، از بیخ و بن در هم میشکنند، یک سنگ روی سنگ آن باقی نمیگذارند و دستگاه نوینی جایگزین آن می نمایند که مرکب از همان کارگران و کارمندان خواهد بود و علیه بوروکرات شدن آنها بفوریت اقداماتی بعمل خواهد آمد که مارکس و انگلس آنرا مفصلاً تشریح کرده اند: (۱) نه تنها انتخابی بودن بلکه در هر موقع قابل تغییر بودن؛ (۲) پرداخت دستمزدی که از دستمزد کارگر تجاوز نکند؛ (۳) انجام اقدام فوری برای اینکه وظائف کنترل و نظارت را همه اجرا نمایند و همه موقتاً «بوروکرات» شوند و بنابراین هیچکس نتواند «بوروکرات» گردد.

کائوتسکی بهیچوجه در این سخنان مارکس تعمق نکرده است: «کمون یک مؤسسه پارلمانی نبود بلکه مؤسسه فعال و در عین حال هم قانونگذار و هم مجری قانون بود».

کائوتسکی بهیچوجه به فرق بین پارلمانتاریسم بورژوائی که ترکیبی از دموکراسی (نه برای مردم) و بوروکراتیسم (علیه مردم) است و دموکراتیسم پرولتاری که فوراً برای ریشه کن ساختن بوروکراتیسم اقداماتی بعمل خواهد آورد و قادر خواهد بود این اقدامات را بپایان خود یعنی بنابودی کامل بوروکراتیسم و استقرار کامل دموکراسی برای مردم برساند پی نبرده است.

در اینجا هم کائوتسکی همان «تجلیل خرافی» دولت و همان «ایمان خرافی» نسبت به بوروکراتیسم را نشان داده است.

حال به آخرین و بهترین اثر کائوتسکی علیه اپورتونیستها یعنی به رساله او: «راه رسیدن به

قدرت» می پردازیم (که ظاهراً بزبان روسی منتشر نشده است زیرا در سال ۱۹۰۹ که ما در بحبوحه ارتجاع بودیم از چاپ خارج گردید). این رساله گام بزرگی است به پیش زیرا در آن برخلاف رساله سال ۱۸۹۹ علیه برنشتین، از برنامه انقلابی بطور اعم صحبت نمیشود و نیز برخلاف رساله سال ۱۹۰۲ «انقلاب اجتماعی» از وظائف انقلاب اجتماعی بدون در نظر گرفتن زمان فرا رسیدن آن سخن نمیروند بلکه در آن از شرایط مشخص سخن گفته میشود که ما را وادار میکند تصدیق نمائیم که «عصر انقلاب ها» فرا رسیده است.

نویسنده صریحاً به حدت تضادهای طبقاتی بطور اعم و به امپریالیسم که از این لحاظ نقش بزرگی ایفا مینماید اشاره میکند. پس از پایان «دوران انقلابی سالهای ۱۷۸۹-۱۸۷۱» برای اروپای باختری، از سال ۱۹۰۵ دوران نظیر آن برای خاور آغاز میشود. جنگ جهانی با سرعتی تهدید کننده نزدیک میشود «پرولتاریا دیگر نمیتواند از انقلاب نابهنگام سخن گوید». «ما وارد دوران انقلابی شده ایم». «عصر انقلاب آغاز میشود».

اینها اظهاراتی است کاملاً روشن. این رساله کائوتسکی باید ملاکی برای سنجش این نکته باشد که پیش از جنگ امپریالیستی از حزب سوسیال دموکرات آلمان چه انتظار میرفت و هنگام انفجار جنگ این حزب (و از آنجمله خود کائوتسکی) به چه مرحله پستی سقوط کرد. کائوتسکی در رساله مورد بحث نوشته است که – «وضع کنونی این خطر را در بر دارد که ما را (یعنی حزب سوسیال دموکرات آلمان را) به آسانی معتدل تر از آن بشمارند که در حقیقت امر هستیم». معلوم شد که حزب سوسیال دموکرات آلمان در حقیقت امر بمراتب معتدل تر و اپورتونیست تر از آن بود که بنظر می آمد!

آنچه به موضوع جنبه شاخصتری میدهد اینست که کائوتسکی با این صراحت اظهارات خود در باره آغاز عصر انقلاب ها در رساله ای که بنا به گفته خود بویژه به تحلیل مسئله «انقلاب سیاسی» اختصاص داده، باز هم مسئله دولت را بکلی نادیده گرفته است.

از مجموع همین نادیده گرفتن ها، سکوت ها و طفره رفتن ها بود که ناگزیر آن گرویدن کامل بجانب اپورتونیسم ببار آمد که باید هم اکنون از آن سخن گوئیم.

سوسیال دموکراسی آلمان توسط کائوتسکی، گوئی اعلام داشته است که: من کماکان بر نظریات انقلابی متکی هستم (سال ۱۸۹۹). من بویژه ناگزیری انقلاب اجتماعی پرولتاریا را تصدیق دارم (سال ۱۹۰۲). من فرا رسیدن عصر نوین انقلابها را تصدیق دارم (سال ۱۹۰۹). ولی با تمام این احوال وقتی مسئله وظائف انقلاب پرولتاریا نسبت به دولت مطرح میشود نسبت به آنچه که مارکس حتی در سال ۱۸۵۲ گفته است گامی به پس میگذارم (سال ۱۹۱۲).

در مناظره کائوتسکی با پانه کوک مسئله صریحاً بهمین طرز مطرح شده بود.

پانه کوک بعنوان یکی از نمایندگان آن جریان «چپ رادیکال» که روزا لوکزامبرگ، کارل رادک و دیگران در صفوف آن بودند علیه کائوتسکی بپاخاست. جریان مزبور که از تاکتیک انقلابی دفاع میکرد، متفقاً بر این عقیده بود که کائوتسکی در حال گرویدن به خط مشی «مرکز» است که بدون هیچ پرنسیپی بین مارکسیسم و اپورتونیسیم در نوسان است. صحت این نظر را جنگ کاملاً ثابت کرد زیرا هنگام جنگ جریان «مرکز» (که بغلط مارکسیستی نامیده میشد) یا «کائوتسکیسم» حقارت نفرت انگیز خود را کاملاً نشان داد.

پانه کوک در مقاله «عملیات توده ای و انقلاب» ("Neue Zeite" ۱۹۱۲، ۳۰، ۲) که در آن از مسئله دولت سخن بمیان آمده خط مشی کائوتسکی را بعنوان خط مشی «رادیکالیسم پاسیف» و «تئوری انتظار بدون عمل» توصیف نموده است. «کائوتسکی نمیخواهد پروسه انقلاب را ببیند» (ص ۶۱۶) پانه کوک با این طرز طرح مسئله به موضوع وظائف انقلاب پرولتاری نسبت به دولت که مورد توجه ما است نزدیک گردید.

او نوشت: «مبارزه پرولتاریا بطور ساده مبارزه علیه بورژوازی بخاطر تحصیل قدرت دولتی نبوده بلکه مبارزه علیه قدرت دولتی است... مضمون انقلاب پرولتاری عبارتست از نابود ساختن حربه های نیروی دولت و از میان برداشتن (تحت الفظی: منحل ساختن، Auflösung) آن بوسیله حربه های نیروی پرولتاریا... مبارزه فقط هنگامی موقوف میشود که انهدام کامل سازمان دولتی بمشابه نتیجه نهائی آن فرا رسد. سازمان اکثریت برتری خود را بدینطریق بثبوت میرساند که سازمان اقلیت حاکمه را نابود میسازد» (ص ۵۴۸).

فرمولی که پانه کوک ضمن آن فکر خود را بیان میکند دارای نواقص بسیار زیاد است. ولی با این حال خود فکر روشن است و جالب توجه اینستکه ببینیم کائوتسکی چگونه آنرا رد کرده است.

وی چنین مینویسد: «... تاکنون تقابل بین سوسیال دموکراتها و آنارشئیست ها در این بود که اولی ها میخواستند قدرت دولتی را بکف آورند و دومی ها در انهدام آن میکوشیدند. پانه کوک، هم این و هم آن را میخواهد» (ص ۷۲۴).

اگر پانه کوک مطلب را بحد کافی صریح و مشخص بیان نمیکند (ما در اینجا از نواقص دیگر مقاله او که با موضوع مورد بحث ارتباطی ندارد سخنی نمیگوئیم) در عوض کائوتسکی بویژه ماهیت اصولی قضیه را که پانه کوک مطرح نموده در نظر گرفته و در مورد یک مسئله اصولی اساسی موضوع مارکسیسم را بکلی ترک گفته و تماماً به اپورتونیسیم گرویده است. او فرق میان

سوسیال دموکرات ها و آنارشیست ها را بکلی نادرست تعریف کرده، مارکسیسم را کاملاً تحریف نموده و آنرا مبتذل ساخته است.

فرق میان مارکسیست ها و آنارشیست ها در این است که (۱) اولی ها در عین اینکه نابودی کامل دولت را هدف خود قرار میدهند این هدف را فقط هنگامی عملی میدانند که انقلاب سوسیالیستی طبقات را نابود نماید و انجام این عمل را نتیجه استقرار سوسیالیسم میدانند که کار را به زوال دولت منجر میسازد؛ دومی ها خواهان نابودی دولت در ظرف یک از امروز تا فردا هستند و به چگونگی شرایط لازم برای عملی شدن این نابودی پی نمی برند. (۲) اولی ها این امر را ضروری میدانند که پرولتاریا پس از بکف آوردن قدرت سیاسی ماشین دولتی کهنه را تماماً منهدم و ماشین تازه ای را که مرکب از سازمان کارگران مسلح طبق نمونه کمون باشد جایگزین آن سازد؛ دومی ها ضمن اینکه طرفدار انهدام ماشین دولتی هستند این موضوع که پرولتاریا چه چیزی را جایگزین آن خواهد نمود و چگونه از قدرت انقلابی استفاده خواهد کرد بکلی برایشان تاریک است؛ آنارشیست ها حتی استفاده از قدرت دولتی بوسیله پرولتاریای انقلابی و دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا را نفی میکنند. (۳) اولی ها خواستار آنند که پرولتاریا از طریق استفاده از دولت معاصر برای انقلاب آماده شود؛ آنارشیست ها این عمل را نفی میکنند.

در این مباحثه علیه کائوتسکی همانا پانه کوک نماینده مارکسیسم است زیرا بخصوص مارکس بود که می آموخت که پرولتاریا نمیتواند بطور ساده قدرت دولتی را بکف آورد بدین معنی که ماشین دولتی کهنه بدست کسان نوینی منتقل گردد بلکه باید این دستگاه را خورد کند و در هم شکند و دستگاه نوینی جایگزین آن سازد.

کائوتسکی مارکسیسم را ترک میگوید و به اپورتونیست ها میگوید زیرا در گفته های وی بویژه همین انهدام ماشین دولتی که برای اپورتونیست ها بکلی ناپذیرفتنی است ابداً دیده نمیشود و برای اپورتونیست ها مفردی باقی میگذارد تا کلمه «بکف آوردن» را بعنوان عمل ساده تحصیل اکثریت تعبیر کنند.

کائوتسکی برای پرده پوشی تحریفی که در مارکسیسم نموده است طوطی وار از خود مارکس «نقل قول» شلیک میکند. در سال ۱۸۵۰ مارکس در باره ضرورت «تمرکز قطعی نیرو در دست قدرت دولتی» شرحی نوشته بود لذا کائوتسکی مظفرانه می پرسد: آیا پانه کوک در صدد انهدام «مرکزیت» نیست؟

این دیگر صاف و ساده نیرنگی است شبیه به آنکه برنشتین میکوشید نظر مارکس و پرودن را در مورد فدراسیون بجای مرکزیت یکی جلوه دهد.

«نقل قولی» که کائوتسکی نموده است هیچ ربطی به مطلب ندارد. مرکزیت، هم با ماشین دولتی کهنه امکان پذیر است و هم با ماشین نوین. اگر کارگران نیروهای مسلح خود را داوطلبانه متحد سازند این خود مرکزیت خواهد بود ولی این مرکزیت بر پایه «تخریب کامل» دستگاه دولتی

متمرکز ارتش دائمی، پلیس و بوروکراسی قرار خواهد گرفت. کائوتسکی بشیوه کاملاً شیادانه ای رفتار میکند بدینمعنی که استدلالات بخوبی مشهور مارکس و انگلس را در باره کمون نادیده میگیرد و نقل قولی را بیرون میکشد که ربطی بموضوع ندارد.

کائوتسکی چنین ادامه میدهد: ... «شاید پانه کوک میخواهد وظائف دولتی مستخدمین را براندازد؟ ولی کار ما خواه در سازمان حزبی و خواه اتحادیه ای و بطریق اولی در مورد اداره امور دولتی بدون وجود مستخدمین از پیش نمیرود. برنامه ما خواستار برانداختن مستخدمین دولتی نیست بلکه خواستار انتخابی بودن آنان از طرف مردم است»... «اکنون در نزد ما سخن برسر این نیست که دستگاه اداره امور در «دولت آینده» چه صورتی بخود خواهد گرفت بلکه برسر آنست که آیا مبارزه سیاسی ما قدرت دولتی را پیش از آنکه ما آنرا بکف آورده باشیم (تکیه روی کلمات از کائوتسکی است) از بین می برد (تحت الفظی منحل میسازد *auf löst*) یا نه. کدام وزارتخانه را میتوان با مستخدمینش از بین برد؟» در اینجا وزارتخانه های فرهنگ، دادگستری، دارائی و جنگ نام برده میشود. «نه، مبارزه سیاسی ما علیه دولت هیچیک از وزارتخانه های کنونی را از بین نخواهد برد... برای اینکه سوء تفاهمی رخ ندهد من تکرار میکنم: سخن برسر این نیست که سوسیال دموکراسی پیروزمند چه شکلی به «دولت آینده» خواهد داد بلکه برسر آنست که اپوزیسیون ما چگونه دولت کنونی را تغییر میدهد» (ص ۷۲۵).

این دیگر نیرنگ آشکار است. پانه کوک بویژه مسئله انقلاب را مطرح کرده است. اینموضوع خواه در عنوان مقاله وی و خواه در قسمت های نقل قول شده بطور واضح گفته شده است. کائوتسکی، یکمرتبه به مسئله «اپوزیسیون» میپرد و با این عمل نظریه اپورتونیستی را جایگزین نظریه انقلابی میسازد. از گفته وی چنین برمی آید: فعالاً اپوزیسیون – تا پس از بکف آوردن قدرت حاکمه علیحده صحبت کنیم. موضوع انقلاب از بین رفته است! این اتفاقاً همان چیز است که اپورتونیست ها خواهانش بودند.

مطلب برسر اپوزیسیون و یا مبارزه سیاسی بطور اعم نیست بلکه همانا برسر انقلاب است. انقلاب عبارت از آنست که پرولتاریا «دستگاه اداره امور» و تمامی دستگاه دولتی را منهدم میسازد و دستگاه نوینی را مرکب از کارگران مسلح جایگزین آن مینماید. کائوتسکی «وزارتخانه ها» را «تجلیل خرافی» مینماید ولی معلوم نیست چرا نمیتوان آنها را مثلاً با کمیسیون هائی مرکب از کارشناسان وابسته به شوراهای تام الاختیار و مطلق الاختیار نمایندگان کارگران و سربازان تعویض نمود؟

کنه مطلب بهیچوجه در این نیست که آیا «وزارتخانه ها» باقی خواهند ماند و آیا «کمیسیون هائی مرکب از کارشناسان» یا مؤسسات دیگری بوجود خواهند آمد یا نه، اینموضوع بهیچوجه مهم

نیست. کنه مطلب در اینست که آیا ماشین دولتی کهنه (که بوسیله هزاران رشته با بورژوازی مربوط بوده و سراپا غرق در رکود و کهنه پرستی است) محفوظ خواهد ماند یا اینکه منهدم میشود و ماشین نوینی جایگزین آن میگردد. انقلاب نباید عبارت از آن باشد که طبقه نوین بکمک ماشین دولتی کهنه فرماندهی کند و اداره امور را در دست داشته باشد بلکه باید عبارت از آن باشد که این ماشین را خورد نماید و بکمک ماشین نوینی فرماندهی کند و اداره امور را در دست داشته باشد - کائوتسکی این اندیشه اساسی مارکسیسم را ماست مالی میکند و یا خود اصلاً آنرا درک نکرده است.

پرسش او در باره مستخدمین آشکارا نشان میدهد که وی بدرسهای کمون و آموزش مارکس پی نبرده است. «کار ما خواه در سازمان حزبی و خواه اتحادیه ای بدون وجود مستخدمین از پیش نمیروند»...

در دوران سرمایه داری، در دوران سیادت بورژوازی کار ما بدون وجود مستخدمین از پیش نمیروند. پرولتاریا در قید ستم است، توده های زحمتکش در اسارت سرمایه داری بسر میبرند. در دوران سرمایه داری بعلت وجود بردگی مزدوری و نیازمندی و فقر توده ها دموکراتیسم محدود، فشرده و مثله و مسخ است. از اینرو و فقط از اینرو است که در سازمانهای سیاسی و اتحادیه ای ما صاحبان مشاغل تحت تأثیر محیط سرمایه داری فاسد میشوند (و یا عبارت دقیقتر تمایل به فاسد شدن دارند) و برای بدل شدن به بوروکرات ها یعنی افراد ممتازی که از توده ها جدا بوده و ما فوق آنها هستند ابراز تمایل مینمایند.

این است ماهیت بوروکراتیسم و مادام که از سرمایه داران خلع ید نشده و بورژوازی سرنگون نگردیده است، حتی برای صاحبان مشاغل پرولتاری نیز درجه معینی از «بوروکراسی شدن» ناگزیر است.

از گفته کائوتسکی چنین بر می آید: چون صاحبان مشاغل انتخابی باقی می مانند لذا مستخدمین و بوروکراسی نیز در دوران سوسیالیسم باقی خواهند ماند! بویژه همین مطلب نادرست است. مارکس همانا از روی نمونه کمون نشان داد که در دوران سوسیالیسم صاحبان مشاغل، دیگر «بوروکرات» نخواهند بود، «مستخدم» نخواهند بود و این جریان بهمان نسبتی انجام میپذیرد که صاحبان مشاغل علاوه بر انتخابی بودن، در هر زمان تعویض پذیر هم میگردند و از آنگذشته حقوق بمیزان دستمزد کارگر متوسط میرسد و از آنهم گذشته مؤسسات پارلمانی با مؤسسات «فعالی که هم قانگذار و هم مجری قانون باشند» تعویض میگردند.

در ماهیت امر، تمام استدلال کائوتسکی علیه پانه کوک و بویژه برهان پرنطنه کائوتسکی مبنی بر اینکه کار ما خواه در سازمانهای اتحادیه ای و خواه حزبی بدون وجود مستخدمین از پیش نمیروند نشان میدهد که کائوتسکی «براهین» کهنه برنشتین را که اصلاً علیه مارکسیسم بطور اعم است تکرار میکند. برنشتین در کتاب مرتدانه خود «مقدمات سوسیالیسم» علیه اندیشه های

مربوط به دموکراسی «بدوی» و علیه آن چیزی که «دموکراتیسم آئین پرستانه» می نامد یعنی علیه اعتبارنامه های امپراتیف، صاحبان مشاغلی که حقوق دریافت نمیدارند، نمایندگی مرکزی ناتوان و غیره به جنگ میپردازد. برنشتین برای اثبات بی پر و پا بدون دموکراتیسم «بدوی» به تفسیری که زوجین وب درباره تجربه تردیونیون های انگلیس نموده اند استناد میجوید. بنا بگفته وی، تردیونیون ها طی هفتاد سال تکامل خود که گویا «در آزادی کامل» انجام می گرفته (ص ۱۳۷ چاپ آلمانی) به بیمصرف بودن دموکراتیسم بدوی یقین حاصل کردند و دموکراتیسم عادی یعنی پارلمانتاریسم توأم با بوروکراتیسم را جایگزین آن نمودند.

در حقیقت امر تکامل تردیونیون ها «در آزادی کامل» انجام نمیگرفت بلکه در اسارت کامل سرمایه داری انجام مییافت که با وجود آن، البته بدون تن دادن به یک سلسله گذشتہائی در برابر بلای حکمفرما یعنی زورگوئی، بیعدالتی و طرد تهیدستان از اداره امور «عالیه» «کار از پیش نمیروند». در دوران سوسیالیسم ناگزیر بسیاری از خصوصیات دموکراسی «بدوی» احیاء خواهد گشت زیرا برای نخستین بار در تاریخ جوامع متمدن توده های مردم به مدارجی ارتقاء خواهند یافت که نه تنها در رأی دادن و انتخابات بلکه در اداره روزمره امور نیز شرکت مستقل خواهند داشت. در دوران سوسیالیسم همه بنوبه امور را اداره خواهند نمود و بزودی عادت خواهد شد که هیچکس اداره نکند.

مارکس، باذکاء داهیانه تنقیدی و تحلیلی خود، در اقدامات عملی کمون آن تحولی را مشاهده نمود که اپورتونیست ها از آن میپرسند و بعلت جبن خود و عدم تمایل به گسیختن قطعی پیوند با بورژوازی نمیخواهند آنرا تصدیق کنند و آنارشویست ها هم، یا از فرط شتابزدگی و یا بطور کلی بعلت پی نبردن به شرایط تبدلات توده ای اجتماعی نمیخواهند آنرا ببینند. «حتی فکر انهدام ماشین دولتی کهنه را نیز نباید بخاطر خود خطور داد، آخر بدون وزارتخانه ها و مستخدمین آنها چگونه کار ما از پیش خواهد رفت» - این استدلال فرد اپورتونیستی است که کوتاه بینی سراپای وجودش را فرا گرفته و در ماهیت امر نه تنها هیچگونه ایمانی به انقلاب و خلاقیت انقلاب ندارد، بلکه بطور مرگباری از آن میترسد (همانگونه که منشویک ها و اس ارهای ما از آن میترسند).

«باید فقط بفکر انهدام ماشین دولتی کهنه بود. تعمق در درس های مشخص انقلاب های پرولتاری پیشین و تحلیل اینموضوع که چه چیزی و چگونه جایگزین منهدم شده گردد، لزومی ندارد»، - این استدلال فرد آنارشویست است (البته بهترین آنارشویست ها، نه آنارشویستی که به پیروی از حضرات کراپوتکین ها و شرکاء کشان کشان از دنبال بورژوازی روان است)؛ و بهمین جهت از آنارشویست تاکتیک یأس سر میزنند، نه تاکتیک کار انقلابی بی امان و جسورانه برای انجام وظائف مشخص، یعنی نه تاکتیکی که در عین حال شرائط عملی جنبش توده ها را نیز بحساب آورد.

مارکس به ما می آموزد که از هر دوی این اشتباهات احتراز جوئیم و در انهدام تمامی ماشین

دولتی کهنه جسارت بیدریغ از خود نشان دهیم و در عین حال می آموزد که مسئله را بطرز مشخص زیرین مطرح کنیم: کمون توانست طی چند هفته ساختمان ماشین دولتی نوین یعنی پرولتاری را بفلان ترتیب آغاز نماید و برای نیل به دموکراتیسم کاملتر و ریشه کن ساختن بوروکراتیسم اقداماتی را که از آن سخن رفت انجام دهد. جسارت انقلابی را از کمونارها بیاموزیم، اقدامات عملی آنها را گرده ای برای اقدامات عملی مبرم و فوراً ممکن بدانیم و آنوقت است که با گام برداشتن در چنین راهی ما به انهدام کامل بوروکراتیسم خواهیم رسید.

امکان چنین انهدامی بدینطریق تأمین شده است که سوسیالیسم روز کار را کم میکند، توده ها را برای زندگی نوین بپا میدارد، اکثریت اهالی را در شرائطی قرار میدهد که بلااستثناء به همه امکان خواهد داد «وظائف دولتی» را انجام دهند و این خود بزوال کامل هرگونه دولتی بطور کلی منجر میگردد.

کائوتسکی چنین ادامه میدهد: ... «وظیفهٔ اعتصاب توده ای هیچگاه نمیتواند انهدام قدرت دولتی باشد، بلکه فقط میتواند این باشد که حکومت را در مورد مسئلهٔ معینی وادار به گذشت کند و یا حکومتی را که با پرولتاریا سر خصومت دارد به حکومتی تبدیل نماید که از وی حسن استقبال کند (entgegenkommende) ... ولی هیچگاه و در هیچ شرائطی این امر» (یعنی غلبهٔ پرولتاریا بر حکومتی که با وی سر خصومت دارد) «نمیتواند به انهدام قدرت دولتی منجر گردد بلکه فقط میتواند تغییرات (Verschiebung) معینی را در تناسب قوا در درون قدرت دولت موجب شود... هدف مبارزهٔ سیاسی ما هم در این ضمن، همانطور که تاکنون بوده، عبارت خواهد بود از بکف آوردن قدرت دولتی از راه تحصیل اکثریت در پارلمان و تبدیل پارلمان به نیروی مسلط بر حکومت» (ص ۷۲۶، ۷۲۷، ۷۳۲).

این دیگر خالص ترین و رذیلانه ترین اپورتونیسم و دست کشیدن از انقلاب در کردار در حال قبول آن در گفتار است. کائوتسکی فکرش از «حکومتی که از پرولتاریا حسن استقبال کند» فراتر نمیرود و این نسبت به سال ۱۸۴۷ یعنی هنگامیکه «مانیفست کمونیست» «متشکل نمودن پرولتاریا بصورت طبقهٔ حاکمه» را اعلام نموده بود گامی است به پس که در راه کوتاه بینی برداشته شده است.

کائوتسکی ناچار باید «وحدت» مورد پسند خود را با شیدمانها، پلخانف ها و واندرولدها عملی کند که همه برای مبارزه در راه حکومتی که «از پرولتاریا حسن استقبال کند» موافقت دارند. ولی ما راه انشعاب با این خائنین به سوسیالیسم را در پیش میگیریم و برای انهدام تمام ماشین دولتی کهنه مبارزه خواهیم کرد، تا خود پرولتاریای مسلح حاکم شود. این - «دو با هم تفاوت بزرگی دارند».

کائوتسکی ناچار باید در جرگهٔ مطبوع لژین ها، و داویدها، پلخانف ها، پوترسف ها، تسره تلی ها و چرنف ها بماند که همه برای مبارزه در راه «تغییر تناسب قوا در درون قدرت دولتی» و در

راه «تحصیل اکثریت در پارلمان و تأمین تسلط کامل پارلمان بر حکومت» کاملاً موافقت دارند – و این منظور بغایت شریفی است که در آن همه چیز برای اپورتونیست ها پذیرفتنی است و همه چیز در چهارچوب جمهوری پارلمانی بورژوائی باقی میماند.

ولی ما راه انشعاب با اپورتونیست ها را در پیش میگیریم؛ و تمامی پرولتاریای آگاه نیز در مبارزه ای که هدف آن ایجاد «تغییراتی در تناسب قوا» نبوده بلکه سرنگون ساختن بورژوازی، انهدام پارلمانتاریسم بورژوائی، استقرار جمهوری دموکراتیکی از نوع کمون یا جمهوری شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان و دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا است – با ما خواهد بود.

* * *

در سوسیالیسم بین المللی، جریان هائی که از کائوتسکی دست راست ترند جریان هائی هستند نظیر «ماهانامه سوسیالیستی» در آلمان (لژین، داوید، کولب و بسیاری دیگر و از آنجمله دو تن اسکاندیناوی بنام استائونینگ و برانتینگ) ژورسیست ها و واندارولد در فرانسه و بلژیک، توراتی، تره وس و نمایندگان دیگر جناح راست حزب ایتالیا، فابین ها و «مستقل ها» («حزب مستقل کارگر») که در حقیقت همیشه وابسته به لیبرال ها است) در انگلستان و مانند آنها. همه این حضرات که در امور پارلمانی و پوبلیسیستی حزب نقش عظیم و چه بسا نقش قاطعی ایفا مینمایند، دیکتاتوری پرولتاریا را علناً نفی میکنند و اپورتونیسم بی پرده ای را عملی مینمایند. در نظر این حضرات «دیکتاتوری» پرولتاریا با دموکراسی «متضاد است»!! اینان در ماهیت امر هیچگونه فرق جدی با دموکرات های خرده بورژوا ندارند.

با در نظر گرفتن این کیفیت ما حق داریم این نتیجه را بگیریم که اکثریت قاطع نمایندگان رسمی انترناسیونال دوم کاملاً بسرایش اپورتونیسم درغلطیده اند. تجربه کمون نه تنها فراموش شده بود بلکه مورد تحریف قرار میگرفت. به توده های کارگر نه تنها تلقین نمیشد که لحظه ای که آنها باید بپاخیزند و ماشین دولتی کهنه را خورد کنند و ماشین نوینی را جایگزین آن سازند و بدین طریق سیادت سیاسی خود را به پایگاهی برای تحول سوسیالیستی جامعه بدل بنمایند نزدیک شده است – بلکه به توده ها عکس آن تلقین میگردید و «بکف آوردن قدرت» طوری وانمود می گشت که هزاران رخنه برای اپورتونیسم در آن باقی می ماند.

تحریف و سکوت در مسئله روش انقلاب پرولتاریا نسبت به دولت در هنگامی که دولت ها با دستگاه جنگی خود، که بعلت رقابت امپریالیستی تقویت یافته است، به هیولای جنگی مبدل شده اند و این هیولا میلیونها تن را بخاک هلاک میافکند تا این مشاجره حل شود که آیا انگلستان یا آلمان – فلان یا بهمان سرمایه مالی بر جهان حکمرمائی کند – نمیتوانست نقش عظیمی را بازی نکند. (۷*)

«فصل هفتم»

تجربه انقلاب های ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ روس

پسگفتار برای چاپ یکم

این رساله در اوت و سپتامبر سال ۱۹۱۷ نوشته شده است. من طرح نگارش فصل بعدی یعنی فصل هفتم: _ «تجربه انقلاب های ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ روس» را تهیه کرده بودم. ولی بجز عنوان، موفق به نوشتن یک سطر از این فصل هم نشدم؛ بحران سیاسی و فرا رسیدن انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ «مانع گردید». از چنین «مانعی» فقط میتوان شاد شد. ولی نگارش قسمت دوم این رساله را (که به «تجربه انقلاب های ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ روس» اختصاص دارد) شاید لازم آید برای مدت درازی به تعویق اندازیم؛ بکار بستن «تجربه انقلاب» مطبوع تر و سودمندتر از چیز نوشتن در باره آنست.

مؤلف

پتروگراد.

۳۰ نوامبر ۱۹۱۷

در ماههای اوت و سپتامبر سال ۱۹۱۷

برشته تحریر در آمد.

در سال ۱۹۱۸ بتوسط اداره نشریات

«ژیزن ای ازانیه» بصورت کتاب جداگانه ای بچاپ رسید.

* زیرنویس

(۷*) سپس در نسخه خطی چنین می آید:

مبحثی که در عنوان این فصل بدان اشاره شده دارای چنان دامنه بی کرانی است که درباره آن میتوان و باید کتابها برشته تحریر در آورد. بدیهی است که در این رساله ناچار باید فقط به عمده ترین درس هائی از این تجربه اکتفا ورزید که مستقیماً به وظائفی مربوط میشود که پرولتاریا بهنگام انقلاب نسبت به قدرت دولتی بعهده دارد. (در اینجا نسخه خطی پایان میرسد.) هیئت تحریریه.

۲۴۳_ کنگره لاهه انترناسیونال اول از ۲ تا ۷ سپتامبر سال ۱۸۷۲ برپا بود. مارکس و انگلس در این کنگره حضور داشتند. تعداد نمایندگان کنگره ۶۵ نفر بود. مسائل دستور روز کنگره عبارت بود از: ۱) در باره حقوق شورای کل؛ ۲) در باره فعالیت سیاسی پرولتاریا و غیره. تمام دوران کار کنگره با مبارزه شدیدی علیه باکونیستها گذشت. «درباره فعالیت سیاسی پرولتاریا» در تصمیمات کنگره گفته میشود که پرولتاریا برای تأمین پیروزی انقلاب اجتماعی باید حزب سیاسی مخصوصی از خود تشکیل دهد وظیفه خطیر وی عبارتست از تصرف قدرت سیاسی. باکونین و گیوم را در این کنگره بجرم اخلال گری و تشکیل حزب جدید ضد پرولتاری از انترناسیونال خارج کردند.

۲۴۴_ منظور پنجمین کنگره سوسیالیستی بین المللی انترناسیونال دوم است که از ۲۳ تا ۲۷ سپتامبر سال ۱۹۰۰ در پاریس برپا بود. در کنگره ۷۹۱ نماینده حضور داشتند. عده اعضاء هیئت نمایندگی روسیه ۲۳ نفر بود. در مورد مسئله اساسی یعنی تصرف قدرت سیاسی بوسیله پرولتاریا، کنگره به اکثریت آراء قطعنامه پیشنهادی کائوتسکی را که لنین آنرا «نسبت به اپورتونیستها دارای جنبه آشتی طلبانه» میدانست _ پذیرفت. از جمله تصمیمات دیگر کنگره تأسیس یک بوروی بین المللی سوسیالیستی مرکب از نمایندگان احزاب سوسیالیست تمام کشورها بود که مقر دبیرخانه آن را بروکسل تعیین کردند.

وظایف دولت موقت انقلابی

۹

سازمانیابی دولت دموکراتیک

کشور دموکراتیک کشوری است که دارای قوانین دموکراتیک باشد. در کشور دموکراتیک شکل و نوع دولت را اکثریت مردمی که در تشکل های مختلف سیاسی (احزاب و سازمانهای سیاسی، اتحادیه ها و شوراها) متشکل شده اند و در انتخابات عمومی آزاد شرکت میکنند، با بدست آوردن رأی اکثریت مردم برای دوره ای (۴ ساله) و یا تا انتخابات عمومی آزاد دوره بعد، طبق برنامه سیاسی و اقتصادی ایی که قبل از انتخابات عمومی آزاد اعلام میکنند سازمان می دهند (همچنین انتخابات عمومی آزادی که چنانچه اکثریت مردم خواستار آن جهت سازماندهی دولت دیگری باشند بایستی مابین انتخابات عمومی آزادی که بطور معمول برای هر دوره ۴ ساله اجرا میشود برگزار گردد تا دولت حاکمی که اکثریت مردم خواستار آن نیستند برکنار و نوع دولتی که خواستار آنند سازمان یابد). حد نصاب وارد شدن تشکل های سیاسی در پارلمان مرکزی و پارلمانهای محلی (۴ درصد) آراء رأی دهندگان را میطلبد که بر مبنای درصد آراء رأی دهندگان سراسری و محلی به تشکل ها، نمایندگان آنها نیز برای پارلمان ها انتخاب میگردند. دولت هر دوره بعد از انتخابات را چنانچه هیچ یک از تشکل ها بتنهائی رأی اکثریت رأی دهندگان را دارا نباشند نیز میتوان با همکاری تشکل های سیاسی مختلفی که مجموعاً رأی اکثریت مردم را دارا هستند طبق برنامه سیاسی و اقتصادی مشترکشان سازمان داد در غیر اینصورت انتخابات مجدداً برگزار میگردد. حال این دولت جدید میتواند از نوع جمهوری دموکراتیک، اتحادیه ای و شورائی و غیره باشد. ازاینرو در قانون اساسی دموکراتیک نباید هیچ نوع و یا شکل خاصی از دولت قید گردد، زیرا قید شدن نوع و یا شکلی از دولت در قانون اساسی متناقض دموکراسی است. در قانون اساسی کشور کفایت تنها دولت دموکراتیک قید گردد. بنابراین در کشوری که قوانین دموکراتیک حاکم است دولت میتواند در دوره ای به شکل جمهوری دموکراتیک و در دوره دیگر به شکل اتحادیه ایی و یا شورائی و غیره سازمان یابد. دولت دموکراتیک در جامعه ضامن اجرائی تبعیت اقلیت از اکثریت است. آنچه مطرح شد خلاصه ای از سازمان یابی دولت دموکراتیک بعد از هر دوره انتخاباتی عمومی آزاد میباشد و بایستی تصمیمات دولت مرکزی در سطح سراسری به اجرا گذاشته شود. تشکل هایی که طبق قواعد انتخابات چنانچه درصد قابل ملاحظه ای از آراء (۴

درصد آراء) رأی دهندگان را در سطح سراسری بدست نیاورند اما در سطح محلی (استان، شهر و...) درصد بالایی از آراء (۴ درصد آراء) رأی دهندگان را دارا باشند، اداره کردن منطقه مربوطه را بعهدہ میگیرند (اما تابع تصمیمات دولت مرکزی تا زمانی که دولت مرکزی حاکم را اکثریت مردم قبول دارند هستند).

دولت موقت انقلابی دولتی است که از طریق یک انقلاب اجتماعی توسط طبقات و اقشار گوناگون متشکل جهت اداره کردن موقتی جامعه تشکیل میگردد و از حمایت این طبقات و اقشار برخوردار است. یکی از وظایف اصلی دولت موقت انقلابی سرکوب قهرآمیز بازماندگان رژیم استبدادی - ارتجاعی است که بعد از سرنگونی این رژیم بازماندگان آن در برقراری دولت دموکراتیک در جامعه اختلال ایجاد مینمایند و یا اینکه بازماندگان رژیم تلاش در بازگرداندن رژیمی که سرنگون شده اما کاملاً ازبین نرفته مینمایند. این سرکوبی یا مبارزه قهرآمیز ضروری تا زمانی ادامه خواهد داشت که مقاومت بازماندگان رژیم درهم شکسته شود و زمینه مناسب برای برگزاری انتخابات عمومی آزاد که با شرکت تشکل های مختلف سیاسی (احزاب و سازمانهای سیاسی، اتحادیه ها و شوراهای) صورت میگیرد آماده گردد، و همچنین بایستی بعد از سرکوبی مقاومت بازماندگان رژیم مدتی (حداکثر یک سال) قبل از برگزاری انتخابات عمومی آزاد برای تشکل ها (احزاب و سازمانهای سیاسی، اتحادیه ها و شوراهای) جهت سازمانیابی و تبلیغ و ترویج برنامه، نظامنامه و سیاست های سازمانی خود در سطح محلی و سراسری در نظر گرفته شود. دولت موقت انقلابی از قانون منشأ نمی گیرد بلکه از انقلاب منشأ میگیرد. دولت موقت انقلابی باید در برابر مجلس مؤسسان آینده متعهد باشد. دولت موقت انقلابی میتواند به شکل شورائی عمل کند و یا به شکل جمهوری دموکراتیک. از آنجائیکه شرایط و وظایف دولت موقت انقلابی با شرایط و وظایف دولت دموکراتیک متعارف متفاوت است از پیش ما نمی توانیم وظایف بیشتری را در رابطه با دولت موقت انقلابی مطرح کنیم. اما ما میتوانیم فقط این را تأکید کنیم که یکی از وظائف دولت موقت انقلابی این است که باید به شکل قهرآمیز مخالفین برقراری نظامهای دموکراتیک در جامعه را سرکوب کند که رژیم استبدادی - ارتجاعی جمهوری اسلامی بخش بزرگ و سازمانیافته در ایران است. در حال حاضر منطقه دستخوش تغییرات عظیم سیاسی و نظامی است و ما فعلاً نمی دانیم که رژیم استبدادی - ارتجاعی جمهوری اسلامی با دخالت مستقیم نیروهای نظامی کشورهای دموکراتیک سرنگون خواهد شد و یا فقط توسط مردم ایران که بایستی تلاش کنند هم طبقه ای خود را در تشکل های مستقل طبقاتی (اتحادیه ها و شوراهای) محلی و

سراسری خود و در احزاب و سازمانهای سیاسی طبقاتی خود، و در گروه ها، انجمن ها و نهادهای مخفی سازمان دهند، سرنگون خواهد شد و یا با همکاری دولتهای دموکراتیک کشورهای پیشرفته و مردم ایران سرنگون خواهد شد. شکل ایده آل هر تغییر و تحول سیاسی شکلی است که از طریق انتخابات عمومی آزاد صورت گیرد، اما همیشه و بخصوص در جامعه ای با حاکمیت رژیم استبدادی و ارتجاعی (امپراطوری) که نیروهای سرکوبگر آن کاملاً به سلاح های گرم سنگین، نیمه سنگین، سبک و دیگر تجهیزات نظامی مسلح هستند، تغییر و تحول سیاسی (از رژیم استبدادی - ارتجاعی به دولت دموکراتیک) تنها با اکتفا کردن به «آرزو»ها صورت نمی گیرد بلکه باید وارد مبارزه سیاسی عملی در اشکال مختلف آنهم به شیوه ای که تضمین کننده کمترین خسارت جانی و مالی مردم باشد شد. یکی از مهمترین شیوه هاییکه این هدف را تضمین میکند این است که کارگران و زحمتکشان خود را در تشکل های مستقل خود (اتحادیه ها و یا شوراها) حول اهداف و نظامنامه در مقیاس سراسری سازمان دهند؛ و همچنین جمع ها، گروه ها، نهادهای مخفی مسلح را علیه رژیم استبدادی - ارتجاعی جهت برقراری نظام دموکراتیک برای جنگ نهائی آماده سازند. زیرا اصلی ترین نیروها برای هر انقلاب اجتماعی کارگران و زحمتکشان هستند. پس نهایتاً این نیروها هستند که بایستی در سرنگونی رژیم استبدادی - ارتجاعی جمهوری اسلامی و برقراری نظام دموکراتیک پیا خیزند، اما مسلح همچون دشمنان نظامهای دموکراتیک. (در این نوشته در اکثر جاهایی که خواستم نام تشکل های مستقل کارگران و زحمتکشان را بنویسم، در پرانتز نوشتم «اتحادیه ها و شوراها»). منظورم این است که نام و شکل تشکل مستقل کارگران و زحمتکشان باید بنا به موقعیت و تشخیص خود کارگران و زحمتکشان انتخاب شود. در واقع دو نوع آلترناتیو بزرگ تشکل مستقل کارگران و زحمتکشان شناخته شده وجود دارد. یکی اتحادیه ها و دیگری شوراهاست. اما مسئله بر سر این است که در حال حاضر سازمانیابی کدام یک از ساختار تشکیلاتی تشکل مستقل کارگران و زحمتکشان در ایران محتمل تر است و وظایف و هدف این دو نوع آلترناتیو چه میتواند باشد. آیا در آینده اهداف و وظایف هر دو تشکل مستقل کارگران و زحمتکشان نمیتواند یکی گردد؟ یا اینکه مخالفت مخالفین سازمانیابی اتحادیه ای بر سر نام تشکل است؟! اما نه. در واقع طبق اسناد موجود مخالفت شان با خود سازمانیابی تشکل مستقل کارگران و زحمتکشان است. اینها احزاب را تشکل مستقل کارگران میدانند؟! در صورتی که احزاب کمونیست از افرادی که کمونیسم علمی را قبول دارند تشکیل میگردد، اما این افراد از نظر جایگاه طبقاتی هم متعلق به طبقه کارگر و زحمتکش و هم متعلق به طبقات و اقشار دیگر جامعه

هستند. ولی منافعی جدا از منافع پرولترها ندارند. به این معنی که یکی از مهم ترین عرصه مبارزه شان سازماندهی محلی، کشوری و بین المللی کارگران و زحمتکشان است).

در مورد تغییر و تحول سیاسی و اقتصادی هر جامعه ای بدون در نظرگیری مسائل بین المللی اعم از سیاسی، اقتصادی و اجتماعی به بیراهه رفتن است. رشد اقتصادی جوامع به حدی رسیده است که کشورهای پیشرفته بسادگی در تغییر و تحول سیاسی، اقتصادی و اجتماعی جوامع عقب افتاده ای که رژیم های استبدادی و ارتجاعی حاکم هستند مستقیماً جهت برقراری دولت های دموکراتیک و یا برعکس جهت برقراری رژیم های استبدادی و ارتجاعی دیگری دخالت میکنند. حال مردم این جوامع باید با دقت توجه کنند و ببینند که دولت های کشورهای پیشرفته (نیروهای بین المللی) تغییر و تحول سیاسی را در چه جهتی میخواهند سوق دهند. کدامین نیروهای بین المللی خواستار حفظ رژیم های استبدادی - ارتجاعی حاکم هستند و کدامین نیروهای بین المللی خواستار سرنگونی رژیم های استبدادی - ارتجاعی هستند، و یا اینکه کدامین نیروهای بین المللی خواستار تغییر و تحول سیاسی بنیادی نیستند بلکه فقط خواستار جابجائی مهره ها و یا اشخاص حاکم خود در کشورهای عقب افتاده با مهره ها و اشخاص دست پرورده جدید خود تحت عناوین دیگری هستند، و کدامین نیروهای بین المللی خواستار برقراری دولت های دموکراتیک در جوامع هستند. عبارت دیگر کدامین دولت ها و نیروهای کشورهای پیشرفته خواستار برقراری از جمله: (۱) آزادیهای بی قید و شرط سیاسی اعم از آزادی بیان، عقیده، مطبوعات، نقد و انتقاد، تشکل (بعنوان مثال: گروه ها، انجمن ها، احزاب و سازمانهای سیاسی، اتحادیه ها و شوراها)، تحصن، اجتماعات، انتخابات، تظاهرات، اعتصابات، و غیره؛ (۲) جدایی مذهب از دولت و آموزش؛ (۳) برابری حقوقی زنان و مردان، ملتها و بطور کلی برابری حقوقی انسانها بدون در نظرگیری جنسیت، ملیت، رنگ پوست، اعتقاد داشتن به «خدا» و پذیرفتن مذهب و یا اعتقاد نداشتن به «خدا» و نپذیرفتن هیچ مذهبی، شغل و مالی؛ (۴) حقوق برابر در ازاء کار مشابه؛ و دیگر مطالبات دموکراتیک در جامعه هستند. البته مردم باید با نیروها و دولت های کشورهای دیگر که خواستار تغییر و تحول سیاسی در جهت برقراری دولت های دموکراتیک در جامعه هستند همکاری کنند و علیه نیروها و دولت های کشورهای بین المللی که در تلاش اند رژیم های استبدادی و ارتجاعی حاکم را حفظ و یا مشابه آن را تحت عناوین دیگر در جوامع برقرار نمایند مبارزه کنند. کارگران و زحمتکشان در پیش بردن مبارزه درست و اصولی جهت سرنگونی رژیم استبدادی و ارتجاعی حاکم و برقراری نظام دموکراتیک در جامعه نیاز به تفکیک نیروهای بین المللی و داخلی که خواستار برقراری رژیم

استبدادی و ارتجاعی در جامعه هستند از نیروهای بین‌المللی و داخلی ای که خواستار برقراری دولت دموکراتیک در جامعه هستند را دارند و این موضوع در برقراری دموکراسی در جوامع بسیار مهم و ضروری است.

در دههٔ اخیر بخشی از تشکل‌ها با تبلیغات «انساندوستی» (غیر طبقاتی) مبتذلشان در رابطه با مبارزه جاری در منطقه مدعی هستند که فقط «مردم خوشان» (بدون آنها) باید رژیم‌های حاکم را سرنگون کنند و این رژیم‌ها نباید با دخالت «نیروهای خارجی» سرنگون گردند، درک خرده‌بورژوازی خود را نسبت به مسائل سیاسی و اقتصادی و مبارزات طبقاتی بنمایش گذاشتند. جالب توجه این است که بخشی از اینها نیز در گفتار مدعی‌اند که «انترناسیونالیست» هستند (کما اینکه موضوع مربوط به انترناسیونالیسم حتی در گفتارشان هم بسیار کم‌رنگ شده است) اما وقتی که نظرات شان و عملکرد تاکنونی شان را بررسی کنید متوجه میشوید که از یکطرف موضوع‌گیری‌ها و عملکردهای تاکنونی شان به نفع مرتجعین و مستبدین حاکم و غیر حاکم که در تلاش‌اند حاکم گردند تمام شد و از طرف دیگر به ضرر کارگران و زحمتکشان. جا دارد در اینجا به این نکته اشاره شود که این تشکل‌ها تاکنون فقط مشغول سازماندهی تشکیلات خود («حزب»، «سازمان» و...) بوده‌اند نه مشغول سازماندهی تشکل‌های مستقل کارگران و زحمتکشان. گذشته از این که این تشکل‌ها تاکنون در سازماندهی کارگران و زحمتکشان نقشی نداشتند در هر کجا که کارگران و زحمتکشان مشغول سازماندهی تشکل مستقل طبقاتی خود شدند، از یک طرف رژیم حاکم رهبران کارگران و زحمتکشان را دستگیر و روانه زندانها، شکنجه و اعدام نموده و از طرف دیگر رهبران این تشکل‌های «اپوزیسیون»ی نیز به نوبه خود در تخطئه کردن و تلاش در سازمان نیافتن تشکل‌های مورد نظر کارگران و زحمتکشان به بهانه‌های مختلف همچون: «اتحادیه‌های زرد» و یا «اتحادیه‌ها» پاسخگوی نیازهای کارگران نیستند، و غیره برخاستند (واقعاً که تاریخ فعالیتهای تاکنونی رهبران احزاب و سازمانهای سیاسی «چپ»، «سوسیالیست» و «کمونیست»های ایرانی خواندنی است!).

این طیف تا جایی که به نفع خودشان (تشکیلاتی و یا فردی) است حق دخالت کردن در امور سیاسی دیگر جوامع را برای خود قائلند، اما حق دخالت کردن سیاسی و نظامی در «کشور»شان را برای دیگران چنانچه به نفع تشکیلات خودشان نباشد قائل نیستند. موضع‌گیریها و عملکرد ضد و نقیض این طیف به حدی آشکار است که حتی نمی‌توانند یک بچه مدرسه‌ای را که با سیاست آشنا باشد فریب دهند. اما یک فرد یا تشکیلات سیاسی «انقلابی»، سوسیالیستی و کمونیستی

باید مسائل طبقاتی و شرایط را درک کرده باشد و بعنوان یک فرد و یا تشکیلات انترناسیونالیست در مبارزات جاری طبقاتی به نفع کارگران و زحمتکشان شرکت نماید، حال میخواید این مبارزه طبقاتی در هر جای کره زمین در جریان باشد.

درواقع هدف این طیف از تبلیغات «انساندوستانه» مبتذل (غیر طبقاتی و یا ایده آلیستی) تاکنونی شان بخاطر این است که آنها میخوانند تغییر و تحول سیاسی بگونه ای انجام گیرد که خودشان یعنی تشکیلاتشان صاحب قدرت دولتی یعنی صاحب تمام سرمایه کشور شوند. برای رسیدن به این هدف باید بتوانند از طریق توهم پراکنی ذهن کارگران و زحمتکشان را از مبارزه طبقاتی فعلی (دمکراسی خواهی علیه استبداد و ارتجاع) دور کنند و به عنوان انسانهای «شریف و خیرخواه» ظاهر شوند تا وانمود کنند که اگر آنها (تشکیلات آنها) «قدرت سیاسی را» بگیرد جامعه از هرگونه بدبختی «آزاد» خواهد شد! در غیر اینصورت جامعه را فقر و فلاکت نابود خواهد کرد! بعبارت دیگر هر یک از این طیف موجود میخوانند فقط تشکیلات خودش (نه نمایندگان کارگران و زحمتکشان سازمانیافته در تشکل مستقل خود به مقیاس سراسری همراه با دیگر طبقات و اقشار ضد استبداد - ارتجاع که در تشکل های سیاسی مختلف سازمان یافته اند و در آینده نیز تشکل های سیاسی دیگری نیز سازمان خواهند یافت) قدرت دولتی را بتنهایی در دست گیرد، مخالفین سیاسی تشکیلاتی و غیرتشکیلاتی فعلی خودشان را به بهانه های مختلف تا خشم نیروهای انقلاب این فرصت را به آنها میدهد شناسایی و از بین ببرند تا از اینطریق بتوانند با مزاحمت کمتری برای مدت طولانی اینبار آنها به جای رژیم استبدادی - ارتجاعی جمهوری اسلامی حاکم صاحب شرکت های نفت، گاز، معادن طلا، مس، اورانیوم و کارخانها، زمین های کشاورزی بزرگ و دامداریهای بزرگ و غیره بعد از سرنگونی رژیم، گردند. البته این طیف برای قانونیت بخشیدن قدرت گیری دولتی خود باید به مردم کشورهای پیشرفته ثابت کنند که قدرت گیری تشکیلات آنها در کشور جنبه قانونی دارد. بعبارت دیگر نشان دهند که اکثریت مردم (برای ابد!) فقط تشکیلات آنها را میخوانند. برای قانونیت بخشیدن قدرت گیری دولتی تشکیلات خود نیاز به انقلاب اجتماعی ای دارند که بتواند رژیم استبدادی - ارتجاعی جمهوری اسلامی را سرنگون کند و قدرت دولتی را بدست آنها بسپارد. پس برای رسیدن به هدف خود نیاز به طرح های فریبنده ای که بتواند اکثریت نیروی انقلاب یعنی کارگران و زحمتکشان را بفریبد دارند. طرحی بهتر از تبلیغات «انسان دوستی» مبتذل تا در دست گیری قدرت دولتی برای فریب مردم وجود ندارد.

(جهت روشن شدن مطلب انقلاب ۱۳۵۷ مثال تاریخی خوبیست تا مشخص گردد که تشکل هایی

که مدافع رژیم استبدادی - ارتجاعی هستند وقتی که قدرت دولتی را در دست بگیرند چه جنایتهایی را مرتکب میشوند: «حزب فقط حزب الله، رهبر فقط روح الله»، روح الله ای که شاید تا بدست گیری قدرت دولتی در کشور ایران آزارش حتی به فردی هم نرسیده باشد، و یا اندک بوده است ولی دیدیم که او و تشکیلاتش بعد از بدست گیری قدرت دولتی به بهانه برقراری «آزادی، برابری، جمهوری اسلامی» و بعد از مدتی فقط «اسلام» خالص تحت عنوان «جمهوری اسلامی»، در کشور ایران و منطقه مرتکب چه جنایت هولناکی شده اند. در واقع آنچه در ایران اتفاق افتاده نتیجه تفکر استبدادی - ارتجاعی و تبلیغات ایده آلیستی و توهم پراکنی خرده بورژوازی مرتجع با همکاری بخش مرتجع بورژوازی اروپا بود. خانمها و آقایان، ببخشید! به جای خشمگین شدن از اینکه دستتان رو میشود، بنفع اکثریت مردم گام بردارید. بعبارت دیگر بجای تلاش کردن در برقراری رژیم استبدادی - ارتجاعی دیگر، جهت برقراری نظام دموکراتیک فعالیت کنید! برمیگردیم به موضوع اصلی.

باز هم تأکید میکنیم که این جریان ها زمانی میتوانند به «آرزو»های خود که همانا صاحب تمام سرمایه های کشور که متعلق به تک تک اعضای آن جامعه است، بجای ملی شدن و یا بعبارت دیگر بجای دولتی شدن، شوند که موفق به برقراری رژیم استبدادی دیگری از طریق یک انقلاب با سازماندهی آدمهای لومپن و پست که همانا بخشی از آنها بازماندگان رژیم فعلی خواهند بود در تشکل های خود بعد از سرنگونی رژیم، به بهانه های مختلف علیه خواست های دموکراتیک در جامعه گردند و فعالین کارگران و زحمتکشان را از بین ببرند. بعبارت دیگر آنها برای رسیدن به هدف خود موفق به تخطئه کردن نظامهای دموکراتیک (اسناد موجود است) جهت برقراری رژیم استبدادی دیگری (امپراطوری، مانند رژیم ها و یا باند های سیاه همچون: «حزب الله» و دیگر گروه های مرتجع اسلامی در ایران، در فلسطین و...، «حزب بعث» عراق که سرنگون گشت، «حزب کمونیست» کره شمالی، «طالبان» در افغانستان که سرنگون گشت، رژیم سوریه و لیبی و مشابه این نوع رژیم های استبدادی و ارتجاعی) بعد از سرنگونی رژیم استبدادی - ارتجاعی جمهوری اسلامی در جامعه گردند. درواقع اینها آنچه‌هایی هستند که تشکل هایی که مخالف دموکراسی اند به دنبال آن هستند.

ما در اینجا در آخر این مطلب فقط یک جمله کوتاه خدمت طراح هان رژیم های استبدادی و ارتجاعی (بخش مرتجع بورژوازی اروپا) یعنی بخش ضد کارگری عرض میکنیم:
بدون درنظرگیری تاریخی و اقتصادی جوامع و یا عدم درک تاریخی و اقتصادی شما باعث سرمایه

گذاری کلان جهت برقراری رژیم های استبدادی – ارتجاعی دیگری بعد از سرنگونی رژیم های استبدادی و ارتجاعی حاکم هر دوره، جهت حفظ غارتگری خود شده اید که بخاطر همین عدم درک تاریخی و اقتصادی، خوشبختانه در این راه شکست سیاسی و اقتصادی مفتضحانه ای خورده اید. توصیه ما به شما این است که از سرمایه گذاری که تاکنون جهت برقراری رژیم های استبدادی و ارتجاعی در قاره های دیگر کرده اید چشم پوشید و در مقابل دموکراسی خواهی اکثریت مردم تسلیم شوید تا دچار خسارت بیشتری نگردید! همچنین ما از طبقه کارگر اروپا تقاضا میکنیم جلوی سیاست های ارتجاعی بورژوازی کشورهای خود را بگیرند! هزینه این سیاست های ارتجاعی را بورژوازی اروپا از طبقه کارگر اروپا دریافت کرده و میکند.

برقراری نظام دموکراتیک بجای رژیم های استبدادی و ارتجاعی بنفع همه در کره زمین است!

حجت برزگر

تاریخ: ۱۳۸۲/۰۶/۰۸ (۲۰۰۳/۰۸/۳۰ میلادی)

آدرس تماس از طریق شبکه نسیم: nasim@swipnet.se